كتاب جوهرنامه في الطب
سطر ١١

I

١١٠ صحيفه

٢٦١٢

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش
باوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما

السفلیات صح

الحمد لله فاطر الصنایع ومبدع البدایع وملهم الخلایق
وموضع الطرایق الذي انشأ العلویات وجعلها
مظهر الاعاجیب وخلق السفلیات وسیرها صور
التراکیب اخترع بصنعه ودایع الاخلاق في
مستودع الاعماق وابدع بقدرته بدایع الاطراق
في بطون الاصداف واطلع بحکمة الانسان علی
کمونات الضمایر الاحجار وعلم بقدرته البشر
استخراج مضمونات البحار واحکم الانواء واثاق
بقدرته الهباء والف بین اسباب الکینات

وخلق السفلیات صح

کتاب جواهرنامه

وتمازج بین مختلفات النباتات فسبحانه من قدیر
لا یعتوره عجز ولا لغوب ومن قیوم لا یعتریه
نقص ولا عیوب نحمده ونستعینه ونتوکل علیه
ونصلي علی الاخیار من بریته خصوصا علی محمد و
صحبه الابرار وسلم تسلیما کثیرا اما بعد
چنین گوید مولف این کتاب محمد بن محمد بن الحسین
الطوسي نعمه الله برحمته که پادشاه جهان باده
ایلخان معظم هلاکو خان ازین ضعیف التماس کرد
که تالیفی می باید کرد در معرفت انواع جواهر معدنی
وعیون وکیفیت تولد وسبب حدوث آن وبهترین
وبدترین وشبه هریک وخاصیت وقیمت ومحافظت آن

بشرح تمام بنویس و بما عرضه کن و چون استعداد
آن پادشاه در تحصیل شرف تتبع تنسوق حکمت
تنوق پس می نمودم و صدق رغبت او باین علم
شریف می دانستم این کتاب جمع کرده شد
از گفتار حکماء متقدم و آنچه بنده را بتجربه معلوم
شده بود بحکم ممارست و آنچ از معتمدان و اصحاب
تسامع معلوم شده است بدان الحاق کردم و این کتاب را
تنسوق نامهٔ ایلخانی نام نهاده شد هرچند بخدمت
پادشاهان تنسوق آوردند در انجا یاد کرده شد انشاالله
در نظر پروردگار ملحوظ گردد و بسمع رضا اصغا فرمایند
و این گفتار بر چهار مقاله نهاده آمد تا طالبان را معرفت

وصول

وصول آن حاصل شود **مقالت اول** در کیفیت
مفردات که جمله معدنیات و غیر آن از مرکبات
عالم سفلی از ان مترکب شده اند و علل معادن بطریق
کلی **مقالت دوم** در جواهر که از جملهٔ حجر باشد
و غیر آن و علل حدوث هریک و کیفیت وجود آن
و شرح معادن و خواص منفعت و مضرت و شبه
آن بطریق صناعت و قیمت هریک و جلا دادن
و آنچه مناسب این نوع باشد **مقالت سیم**
در انواع فلزات سبعه و علت حدوث هریک و
خاصیت و منفعت و مضرت آن و شرح معادن و هر چه
مناسب این باب باشد **مقالت چهارم** در انواع عطر

و آنچه مناسب باشد **مقالت اول** در کیفیت
مرکبات عالم سفلی و معدنیات و حیوان و علل معادن

فصل در کیفیت وجود عناصر که اصول اند واجب الوجود
تعالی و تقدس بکمال قدرت ازلی بعد از ایجاد عالم
ارواح و ملایکه و افلاک و حرکات آن در جوف
فلک قمر که عالم سفلی است چهار عناصر بیافرید
که اصول مفردات و مرکبات اند که حیز عالم کون
و فساد اند و آن خاکست و آب و هوا و آتش هر یک را
از ایشان حیز خاص و طبیعت مخصوص عطا کرد بدان وجه که
مادام در حیز خود باشند ساکنند و چون بقهر از آن حیز
دور باشند طبیعت هر یک اقتضا کند که مایل باشد بحیز

طبیعی خاک مرکز عالم است حیز طبیعی آب مماس
سطح خاک است و مماس سطح مقعر هوا و حیز طبیعی
هوا سطح اعلای آب است تا سطح مقعر آتش و حیز طبیعی
آتش سطح اعلای هواست تا سطح مقعر فلک قمر و اشکال
جملگی عناصر کریست بحکم بساطت و چون جملگی مرکبات
عالم سفلی از چهار اصل مرکبند و اجزای بسیط ایشانند
بضرورت در ایشان که صلاحیت ترکیب بر وجه احسن
از آن حاصل تواند بود پس هر یک ازین عناصر حامل دو
قوتند یکی فاعله و یکی منفعله قوت فاعله یا مفرقه بود
یا جامعه حرارت قوت مفرقه آتش است تا تفریق
اجزای اجسام میکند مادام که جسمی اجزای جسم دیگر خوانا بود

تا تفرقی دران اجزا حاصل نشود متحد بود بعضی از وی
چگونه جزو دیگر جسم تواند بود برودت جامعه با جمع
اجزای اجسام متفرقه میکند قوت منفعله تا قابل انفعال باشد
بسهولت یا قابل انفعال بعسر رطوبت انفعال است
بسهولت یبوست قابل انفعال است بعسر یا بر وجه مذکور
نباشد فایده اجزای اجسام مرکب از ایشان حاصل نیاید
واجب الوجود طبیعت آتش گرم و خشک آفریده است تر
هوا گرم و تر طبیعت خاک سرد خشک و طبیعت آب سرد
در معرفت طبیع چهار عنصر بحکم فایده و علت غایی انسانی
که صورت انسان قابل تبدل باشد باسباب معین چنانکه
آب صورت آبی خلع کند و صورت ابی و هوا آب کرده

و آتش هوا شود همچنین بر عکس و حال باقی عناصر همچنین حکم دارد
تبدل صورت و این معنی مشاهد است و در عنصری دو
کیفیت موجود و از هر دو یک کیفیت مشترک باشد و میان
دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند چنانکه هوا و آتش در
حرارت و در رطوبت و یبوست مباینت هرگاه که
یبوست جزوی از جرم آتش نسبتی از اسباب
برطوبت مبدل شود آن جزو هوا شود زیرا که حقیقت
جرمیت گرم و تر و درین جزو این حقیقت حاصل است
و همچنین هرگاه که رطوبت جزو از هوا به یبوست
بدل شود آن جزو آتش گردد زیرا که حقیقت جرم
آتش گرم و خشک است و چون این جزو را این حقیقت

واین طبیعت حاصل است میان هوا و آب اشتراک است
بکیفیت رطوبت و مباینت است بحرارت و برودت
هرگاه که حرارت جزوی از هوا ببرودت بدل شود
باسباب خارج یا داخل آن جزو آب گردد زیراکه طبیعت
آب سرد و تر است و آن جزو را این طبیعت حاصل است
برعکس و هرگاه که برودت جزو از آب بحرارت
بدل شود آن جزو هوا شود بعلت تبدل کیفیت و همچنین
میان آب و خاک اشتراک است در کیفیت برودت
و مباینت در کیفیت رطوبت جزوی از آب چون
پیوست بدل شود آن جزو خاک گردد بسبب تبدل
کیفیت عکس و هرگاه که پیوست جزوی از خاک برطوبت

بدل شود آن جزو آب گردد و تبدیل صورت عناصر
ظاهر است و محسوس پس چه بطریق صناعت و چه بطریق
اسباب خارج چنانکه در کوهها باشد و بسیار باشد که
دفعه و حالا کانه اثری پدید آرند چنانکه آهن دیگر بآن موضع
نقل نکرده باشند و هم آنست که سببی از اسباب خارج بر
مقدار هوا غالب شود و آنرا بحسب بخار کند زیادت
می شود تا آنرا آب گرداند بحکم میل طبیعت آب قصد حیز
خویش کند و بر روی زمین آید و آبهارا ایستاده که در موضع
باشد از سنگ و غیر آن که امکان ترشح ندارد و چون حرارت
از خارج بر آن مستولی گردد آن آب هوا شود و همچنین
هر دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند این حکم مذکور یافته شود

ومحسوس کردد حکم باقی همین باشد و کم کسی باشد که این
چنین چیزی ندیده باشد و بطریق صناعت اگر دیکی پر آب
کنند و آتش مفرط متواتر در زیر دیک می کنند آب
جمله هوا شود و اگر انایی که در وی امکان ترشح نباشد پر
از یخ کنند هوایی که بیرون آن انا باشد که ملاصق او
بود آب می کردد و اگر بر عکس آن کنند که یخ را کرد آن
انا نهند چون برودت استیلا کیرد هوایی که در اندرون انا باشد
آب شدن کیرد و هرکاه که آتش مفرط در اندرون تنوری
بیفروزند بعد از انکه آن آتش کم شود در هوایی که آن
شعله مجاور بوده باشد اگر فتیله یا خرقه که قابل سوختن باشد
بآن دارند در حال مشتعل شود بسبب انکه هوا آتش شده باشد

مثالی از روی کیفیت و کمیت گفته شود چنانکه حدوث
مرکبات مختلف ازین چهار اصل روشن کردد اگر تقدیر
کنند که چهار جسم باشند حامل چهار رنگ زرد و سرخ
و سبز و سیاه از ان هر جسم که حامل رنگی باشد یک جزو
متساوی بکیرند و بسحق انرا امتزاجی دهند حاصل
آن مجموع رنگی شود که خلاف هر چهار رنگ باشد و اگر
دیگر بار ترکیبی کنند هم ازین چهار رنگ اما بغیر
تساوی آن مجموع را رنگی دیگر باشد و همچنین لا الی نهایه
مثالی دیگر اگر جزوی آرد گندم و جزوی فانید کوفته
و جزوی روغن و آنرا بپزند نوعی حلوا باشد و اگر
بجای آب نشاشته کنند نوع دیگر باشد و همچنین بر اختلاف

که در احادی می افتد سبب اختلاف آن ممتنع می گردد
والله اعلم **فصل** در علل معادن بطریق کلی
معدن را از عدن گرفته اند و عدن قرارگاه است و مرکز
هر چیزی را از روی لغت معدن آن چیز گویند و معهودست
که هر جایگاه که گوهر در انجا تولد کند آن معدن آن گوهر گویند
و معادن گاه باشد که ظاهر گردد و گاه باشد که منقطع شود و اکثر
معادن در زمینها پدید آید که از اعتدال انحراف یافته باشد
و بافراط و تفریط حرارت و برودت بیرون شده
و دران زمینها صلابت تام باشد و در تجاویف
آن بخاراتی باشد محتقن و این معنی در کوهها بیشتر باشد
یا نزدیک کوهها و کم اتفاق افتد غیر مذکور و اکثر

وجود معادن از روی کلی شعاع آفتابست و از روی جزوی
کواکب چون شعاع آفتاب ممکن باشد زیادت بر
مسامتهٔ زمین و شعاع او بر زوایای قایمه بآن موضع می
پیوندد تجاویف آن موضع را بسخونتی آفتاب زیادت
می کند و رطوبتی که در آن تجاویف باشد منضغط می شود
و تحجری پدید می شود و اگر مکث اشعاع آفتاب مدتی
باشد و بخارات محتقن شوند انجمادی و تحجری حاصل
می شود و تولد معدنیات مختلف بدین دو سبب باشد
در معادن و باشد که معادن در سیل رودها بود و باشد
که سیلها از کوهها که دران معادن بود بیاید و موضع را
معدنی کند و علت تکوین اکثر معادن آن باشد که در

که در تجاویف زمینها بخاراتی باشد مائی یا بخاری باشد
دخانی و بمکرر شدن طریان حرارت و برودت بر
عقب یکدیگر بسبب اشعهٔ آفتاب و مسامیهٔ آن بخلاف
مسامیه و بسبب حرارتی و برودتی که دران تجاویف
حادث شود بسبب تغیر هوا یا باسباب دیگر چون منع و
کوه بلند که مانع شعاع آفتاب و عکس آن که منعکس گردد
و آن موضع را سخونتی حاصل گردد یا بواسطه فصل برودت
یا هبوب بادهای شمال و جنوب که بموضع می رسد یا مانع
بود که نرسد یا دریایی باشد بر مهب بادها یا بخارات
بدان موضع می رساند یا دفع می کند این جمله تغیرات بسبب
تغیر هوا باشد و بواسطهٔ این تغیرات تغیر تجاویف زمینها

باشد و اکثر تکوین معادن در زمستان باشد و اکثر ظهور
جواهری که بسبب حرارت ظاهر شود در تابستان بود و علت
حبس بخارات باشد که بسردی هوا تحلیل نپذیرد و تغیر حاصل شود
بعد ازان بسبب حرارت تابستان منحل شود و فصول مترشح
شود بظاهر چنانکه بیشتر رطوبات در آبدان حیوانات
منحقن باشد و بتابستان تحلیل پذیرد و ترشح کند بعرق
تعطیر مشام و غیر آن بسبب آنکه حرارت تفتیح کند و بخارات
را بظاهر افکند و برودت برعکس این باشد و منع تحلیل و احتقان
ازو حاصل آید و بکون معدنیات اسباب مختلف بسیارست
بعضی باحتراق باشد چون انواع نمکها و زاجارات و بورها
و بعضی چون انواع جواهر حجری و دلیل برین آنست که

مهر خمیری که بسوزند و بعد از آن بشویند و گل کنند پس غند
کنند بتدر قدرت آن خمیر ملوحی در آن پیدا آید و اصحاب
صناعت اصلاح می کنند و هر چیز که آنرا بکلس کنند بضرورت
در او ملوحتی پیدا شود و جمله سنگها کلیست منجمد شده و دلیل
محسوس برین آنست که چون آتش بسیار بگلی بیفروزند
آنرا البته خاک کنند و اگر بیشتر فروزند مانند سنگ گردد
و در شهرها که سنگ آسیا نباشد از طریق صناعت از گل
پخته سنگ آسیا کنند

فصل در کیفیت

تحجر معدن جواهر چون حرارت مائی مستولی شود
بر اجرام ارضی که مائی آمیخته باشد و منجمد شده که از گل خواهند
حرارت طبیعی مثل حرارت شعاع آفتاب یا حرارت غیر

طبیعی چون محاورات حمام کرد یا حرارتی صناعتی چنانکه
گل را در آتش نهند و آتش متواتر می افروزند تا در آن
گل رطوبت نماند و پیوست بروی غالب شود سفال گردد
چون تأثیر حرارت بافراط باشد رطوبت را سلب یا
صلب گردد مانند سنگی و اگر با تخمیر آن گل اجزای
هوائی آمیخته بود آن سنگ باشد با مقدار امتحنکی
اجزای هوائی و تخمیر آنرا بیشتر تصانی بود و خالی باشد
از تخلخل و اجزای آن کمتر باشد آن سنگ در غایت
صلابت باشد چون حجر الماس و جزع و یاقوت و یا
سفید و تولد الاحجار بطریق دیگر تواند بود چنانکه آفتاب
مدت مدید در خاکی یا سنگی تابد یا بکثرت حرارت

شعاع آفتاب محترق شود بعد ازان بمدت دیگر آب
بران جرم محترق میکند یا منحل شود یا بعضی ازان با
بیامیزد و سیلابی پذیرد و بعد ازان حرارتی متعدل
دران تاثیر بمدتی یا خشک شود پس برودتی دریان تاثیر
کند یا منجمد شود یا سنک کردد اکثر هم از جواهر برین
ترتیب منجمد کردند و هر جوهر که شفاف بود ماده
او آبی بود تا اختلاط ارضی لطیف با هم آمیخته چون بلور
و لعل و بعضی زمرد و لعل و یاقوت و غیر آن و بعضی
از عقیق و ماده بلور که مایی بوده باشد در غایت صفا
و دلیل برین منجمد شدن آبست در زمستان و هر جا مایع
بود بضرورت اورا وعایی باید تا آنرا پیش از منجمد شدن نگاه

بدارد

ببیدا از دو مایع باشد تا متلاشی نشود و چون مدتی شود منجمد شود
این صورت بیشتر باشد و چون منجمد شد از او وقایه
و حافظی باشد نقاست جوهر و هر جه غیر شفاف
باشد از صلب ماده آن بیشتر بوده باشد چون فیروزه
و جزع و سبج و لاجورد و بسد و فلزات سبعه **فصل**
در علل الوان جواهر جمله الوان از ابتدا بیاضی باشد
و انتها سوادی و کل الوان متوسط باشد میان سواد و بیاض
از بیاض بتدریج ترقی میکند تا بسواد رسد که غایت اوست
و از ازدواج بیاض و سواد رنکهای مختلف حاصل میشود
که هر یک ازان جمله چو با یکدیکر بیامیزند لون خاص حاصل شود
و در هر لون دو طرف از افراط و تفریط بود چنانکه

مثلا چون لون زردی را با کبودی بیامیزند لون سبزی حاصل شود
و لون سبزی را میان دو طرف افراط و تفریط او عرض
و جمله رنگها همچنان و دران عرض لونها سبب باشد که میان
ایشان تفاوت بسیار بود در سبزی چون فستقی و زمردی
و زنگاری و نفطی و غیر آن و چون این تفاوت درستست
تفاوت الوان نامحصور بود و علت بعضی از الوان جواهر
بحسب امتزاج ارضی و ترابی باشد که ماده آن جوهر آمیخته بود
چنانکه مثلا در یک پاره جزع الوان بسیار است و قیاس
چنانکه اقتضا میکند که آن طبقه طبقه است هر طبقه ملون و
بنوع مخصوص و هر گاه که سنگی که بسببی از اسباب شعاع
آفتاب بروی برسد مدتی دراز و بدین سبب اجزای آن سنگ

ضعیف شود و رطوبتی دران سنگ استیلا گیرد این صورت
کلی شود بعد از آن بسببی دیگر هوایی گرم بدان کلی محیط شود
و اجزای آبی باشد چنانکه بجذب آن رطوبت خشک گردد
و انواع گلها رنگ ملون و غیر آن بدین سبب تولد کند و هر سنگی را
از آن سنگها که ماده آن گلهاست این معنی محسوس است
چون گل سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و دیگر الوان
چون این گلها بسبب شعاع آفتاب خشک گردد و منقلب
و تمام سنگ اجرام و اجزای آن باطل شود از هر یک نوع
خاک بلون مخصوص حاصل شود و میان این الوان هر گاه
که امتزاج و اختلاطی شود بعضی سبزی مخصوص حاصل آید
اگر زردی زیاده از کبودی باشد لون ثالث سبزی باشد

روشن و اگر کبودی زیادت باشد سبزی بود تیره رنگ
و همچنین اگر در میان دو لون سیاهی و سفیدی اختلاطی افتد
رنگ اکهب عودی از ان حاصل آید **فصل دوم**
در بیان جواهری که از جمله مجربات باشد و کیفیت حال
معادن و خاصیت و منفعت تبریک و جلا دادن و احجار
مناسب این نوع باشد **فصل در انواع یاقوت و معرفت آن**
بدانکه بهترین و عزیزتر و نفیس‌تر جواهر یاقوتست
از روی طبیعت و ثبات صورت و فایده و خاصیت
و بقا و جسمیت و زیادتی قیمت باری تعالی میفرماید
در تشبیه بهشت کانهن الیاقوت والمرجان و
وجه دلیل زیادت از این که باری تعالی تشبیه یاقوت میکند

و از

و از احادیث نبوی صلوات الله علیه در تفاصیل
بهشت و قصرهای آن آمده است که بعضی از مطیعان اهل اسلام
را بسبب کمال درجات ایشان در بهشت قصرها کرامت
کنند از یاقوت سرخ و این دلیلیست واضح بر شرف و عزت
یاقوت پس بحکم این مقدمات ابتدا بشرف جواهر
اولیتر آن یاقوتست و علت آنکه با آتش یاقوت
مقاومت می‌تواند کرد و آتش اجزای او را منبت
کرد آنست که رطوبت او و یبوست اختلاطی کامل یافته
است و ثباتی تمام پذیرفته و صعوبت مزاجی او را
استحکامی حاصل شده آتش تفریق اجزاء آن نتواند کرد
فصل کلی در معرفت انواع یاقوت

یاقوت در قسمت اول باعتبار لون جهار نوع است
سرخ و زرد و کبود و سفید و هر جنس را شبه جوهریست از روی
لون و صلابت و جلا و غیر آن که تمیز میان اشیا و اجناس
یاقوت جز جوهری حاذق با حکاکی عالم نتواند کرد و خواص
آن با اشباه نهر کی بخاصیت و فعل یاقوت نرسد و شریفترین
و عزیزترین اجناس یاقوت سرخ است بدان سبب که
لون سرخی از عوارض صحت است و توابع فرح و علامت
اشتعال حرارت غریزیست و دیگر آن نوع عزیز الوجودست
و نیز قیمت و خواص و فعل و اثر آن زیادتست از جمله یاقو
و آن جوهری است که سوهان بروی کار نکند و هیچ جوهر
او را نتراشد مگر الماس و او جمله صلب را بتراشد و اگر

یاقوت را بمکررات در آتش برند و چندان گرم کنند که رنگ
آتش گیرد هرگز تباه نشود و صورت او متغیر نگردد
و صورت او را عناصر نتواند کرد و یاقوت بلغات
فرنگی یاکند گفته اند و لفظ یاقوت عربیست **در معرفت**
انواع معدن یاقوت معادن جمله یاقوت سرخ [redacted] و غیره
در زمین هند است در شرقی جزیره سراندیب از طرف
دریا هر که از مردمان قدیم در میان آن سنگها چیزی یافته اند
مثل غلافی سفید رنگ مانند اناری و در میان آن پارها یاقوت
مثل دانهای انار غلافها را شکسته اند و یاقوت را از آن
بیرون کرده و لعل نیز هم در غلاف است و بلور و هر جوهر
معدنی که شفاف بود در ابتدا خلقت ماده او مائی است

بوده باشد بسببی از اسباب منجمد و منحجر شده و هر جوهر که مائی
بود البته او را وعا باید تا از ماده متلاشی نشود و جماعتی
از معتمدان تجار حکایت کردند که در حدود سراندیب
صحرائیست که در فصل بهار سیلها می آید بسیار و در فصل تابستان
منقطع می شود بعد از انقطاع سیل تجار انجا می شوند و ریگهای
انجا می شویند ریزهای یاقوت از همه الوان سرخ و زرد
و کبود و سفید می یابند و جوهریان آنرا سیلانی گویند و آن سیل
که آنرا می آرد آنجه خورد ست آنرا حرکت میدهد و ممکن
که آن سیل از موضع دور آید و آن یاقوت پارها اگر چه
بزرگ بوده باشد لیکن بسبب حرکت بسیار و مصادمت
احجار دیگر که میل آن سیل بوده باشد پارها خورد می شود

و دیگر باقی عناصر همین حکم است چنانکه اهل صناعت
اجزای صلب خاکی بتدبیر چون آب کنند و آبرا بتدبیر
منحجر و این چهار عنصر را اصلی و ماده است مستقر
مشترک میان ایشان که خلع صور هر یک و لبس صور غیر
می کنند پس حکمت بی علت ایزدی اقتضا چنان کرد که صور
آن عناصر قابل تغییر و تبدل باشد تا هرگاه که بسببی
از اسباب جزوی مقدر و قسطی معین از هر عنصری منفرد الاجزای
شوند در هم آمیزند آمیزشی که بعد از آن تمیز هر یک از اجزای
عناصر علی حده ممکن نبود و کیفیات ایشان در یکدیگر تاثیر
و تاثر کنند و فعل و انفعال ایشان بحدی رسد که کیفیت خامس
حادث شود مستقر که آنرا امزاج خوانند و قدرت ازلی

بحسب آن مزاج و بقدر استعداد قبول صورتی از صور
موجودات مرکب ایجاد کند فسبحانه ما اعظم شانه و اعلی
برهانه پس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان آن و استعداد
که آن را باشد صورتی نوع از انواع موجودات قبول میکند
آنچه مستعد قبول صورت انسانی بود و آنچه استعداد قبول
صورت حیوانی بحسب امزجه مختلفه قبول میکند و همچنین آن
مزاج که در استعداد قبول صورت نباتی باشد بحسب
اختلاف آن صور مختلف قبول می کند و آن مزاج که استعداد
قبول صور معدنیات مختلف قبول می کند چون زیبق و گوگرد
و انواع فلزات و جواهر حجری و انواع املاح و زاجات
و غیر آن بتقدیر العزیز العلیم و در حدوث این مرکبات مختلف

هوا ملتبس میگردد و این سخن مؤکدست که معدن یاقوت در زمین
هند باشد در کوهسار سراندیب و ممکن که در زمان
طوفان زیر آب پنهان شده باشد و آن بعد و آب [illegible]
و گفته اند که یاقوت سفید و زرد و کبود هم نزدیک
سراندیب از حدود سیلان نیست بلکه در کوهی که آن را
برق خوانند و دائما بخارات است که در تجاویف آن
کوه بحرکت طبیعی قصد حیز خویشتن میکند و بحرکت عنیف
از آن تجاویف اخراج میکند و بحرکت نوع ارد [illegible]
که دائما مشتعل میشود و در دریایی که در آن حدود ست
راه بدان برند در شب که اشتعال آن می بینند و روز
بسبب شعاع آفتاب آن اشتعال محسوس نباشد

واینجا کوهیست که مهبط آدم علیه السلام است و یعقوب
کندی آورده است که معدن یاقوت در جزیره ایست
که بعد از سراندیب است در کوهی که آنرا هون خوانند
در غایت بلندی و در آنجا رفتن بهیچ وجه نتوان رفت
و چون از آن کوهها سیل می آید در میان آن ریگها و سیل
یاقوت می آورد و ابوریحان در کتب آورده است که
جماعتی معتمدان تجار حکایت کردند که ما در دریای هند بکشتی
نشسته بودیم بحوالی آن جزیره رسیدیم باد مخالف
بود و کشتی را لنگر نهادند یکی از یاران ما از کشتی بیرون شد
که آن کوه را می دانست و بنظاره بحوالی آن کوه شد
غاری دید برهمنی در وی متوطن آن مرد داهب را پرسید

و بدو تقرب نمود چون عزم مراجعت کرد برهمن پاره
یاقوت سرخ قریب یک مثقال بدان مرد داد بکشتی
باز گشت و دیگر طمع در خیال او افتاد قدری میوه و
طعام نزد برهمن برد برهمن او را گرامی داشت مکافات
او را یکپاره یاقوت دیگر پنج مثقالی بدو داد مرد پرسید
که این سنگ را از کجا حاصل کرده برهمن گفت گاه گاهی
ازین کوهها سیلهای عظیم آید چون بایستد من ازین غار
بتفحص بیرون آیم تا چه بینم درین صحرا در سیل این
پاره سنگ یافتم بازرگان برهمن را گفت که من بعد
از جهت من این سنگ طلب میکن تا بوقت بازگشتن
از تو بستانم که این سنگ را در بلاد ما عزت عظیم باشد

برهمن قبول کرد و بازرکان براه دیکر بازکشت امّا انجا
کرو توقف افتادست غالب ظن انست که معدن یاقوت
در کوههاییست که مسامت خط واز روی طبیعت چنان
اقتضا میکند که معدن وی در موضعی باشد که اعدل مواضع باشد
و ملک آن زمین را مشرفان نصب کرده باشد تا اگر یاقوت
رمانی یابند بجهت خانه خویش بر دارند وانچه ریزه
و بد رنگ باشد بکار کنان و کهکاران دهند تا بتجار میدهند
و بها می ستانند و از یاقوت بغایت خوبست در قدیم
افتاده است

در معرفت یاقوت سرخ

شریفتر و بطراوت تر و نیکوتر انواع یاقوت
سرخ است و آنرا البهرمانی خوانند یعنی رنگ او رنگ

معصفر و بعد از آن بر رمانی که بدانه انار مانند و بدیجه
از بهرمانی باز کمتر انست در خواص و اثر و فعل او همچون
بهرمانیست ابو ریحان کوید هر دو یکیست و درین زمین
رمانی بهتر نهند و در هند بهرمانی و بعد از ان ارغوانی
باشد که ارغوانی اندکی تیره بود و ماننده رنگ ارغوان باشد
و قیمت ارغوانی از رمانی کمتر بود و طبقه چهارم که
رنگ او بگل سرخ ماند و ازین نوع بیشتر افتد و بعضی
ازین نوع به کبودی کراید و آنرا قیمت کمتر باشد و آنرا بنفشجی
خوانند و نوع دیکر هست که آنرا خمری خوانند و رنگ آن
بشراب سرخ تشبیه کرده اند و نوع دیکر است که آنرا لحمی کویند
که بکوشت پاره ماننده است و نوع دیکر را خلی خوانند

که بسر که اسپرخ ماند بس کلناری وچندانکه در رنک تنزل در قیمت
تنزل میکند اثر وخاصیت نازکتر می‌شود وازین نوع
مذکور آنچ برنک وطراوت وصفا کامل بود بی عیب باشد
وقیمت وخاصیت واثر ومنفعت آن بیشتر بود **حکایت**
وچنین گویند که وقتی یاقوت بوده است شب افروز
که انرا کوکبی خواندندی وبشب چون چراغ بیفروختی
وکوهر شب چراغ عبارت ازانست وکسری انوشروانرا
بوده است وبعد ازان بدست خلفای بغداد افتاد
ومهدی خلیفه را سه جوهر بوده است قیمتی یکی را در یتیمه
خواندندی سه مثقال بود از دریای خارک براوردند بزرک
پارسی ودوپاره یاقوت بوده است دو مثقالی

یکی

یکی چند جوزی عمر مهدی بآخر رسید این دوپاره یاقوت
به پسر خود داد هادی ورشید جوهری بخواست گفتند
بیادکار بدو دادیم وندادند وبآخر آنرا بدجله انداختند
چون نوبت خلافت برشید رسید غواص را فرمود که
در فلان موضع پارهٔ یاقوت انداخته‌ام براور چون غواص
فرو رفت در غوطهٔ اول براورد شاد شدند وانرا نیکو
نگاه داشتند وچون خلافت بمقتدر رسید تلف کرد

در معرفت یاقوت زرد یاقوت زرد نیز انواع باشد
بهترین مشمشی باشد بعد ازان معصفری که اندک بگل معصفر زند
بعد ازان شمعی یعنی زرد شفاف بعد ازان نارنجی پس
زعفرانی پس ترنجی دیگر سپیدی که بسپیده سرب باند

که اندک بازردی زند بعد از آن کاهی و یاقوت زرد را نیز
در مفرحات بکار دارند چه در وی تفریح هست
و در قدیم قیمت یک مثقال از آنچه ممسوح و بی عیب بود
بصد دینار می خریده اند و قیمت آن بحسب عیوب
تفاوت کند بدرجه که یک مثقال بده دینار باز آید
و شبه یاقوت زرد لعل زرد باشد و میان هر دو تفاوت
بوزن و طراوت و بآتش امتحان کردن توان کردن
و گر کهن زرد هم باشد که مشتبه شود و هرچه در یاقوت
سرخ عیب باشد در یاقوت زرد هم عیب باشد یاقوت
زرد بدان سبب از یاقوت سرخ بمرتبه فروتر می نهند
که رنگ صفرت از روی طبیعت لوازم آفت رسیده کانست

و معلولان

و معلولان و ترسیده کان **در معرفت یاقوت اغبس و اکهب**
یاقوت کبود را اغبس و اکهب گویند و کحلی نیز خوانند و مرتبه
او نیز از روی خاصیت و مزاج از یاقوت سرخ کمترست
و عزیز الوجود نیست و رغبت بدان کمتر کنند و بدان
سبب یاقوت اکهب را ادنی یاقوت نهند که لون کهوبت
از عوارض محرومان و مظلومانست و نشان حزن و اندوه
مناسب با مادهٔ سودائی که روح را مکدر گرداند و یاقوت
اکهب را چنانکه جملهٔ انواع از روی لون مراتب مختلف است
بهتر از همه طاوسی است که در وی سبزی و شعاعی
بر مثال پر طاوس توان دید و بعد از وی آسمان گون
و کحلی و این کحلی از همه مشهورتر باشد و بعد از وی نیلی

وبعد ازوی لاجوردی و دیگر شبه رنگ و آن درجه غایت
سیاهی است از جملهٔ انواع یواقیت و وزن آن جو با مساوات
حجم یاقوت سرخ نسبت دهند اکهب آنست که در روشنی
سرخ نماید و چون چیزی که در یاقوت کبود مالند در وی اندکی
سرخی عارضی پیدا آید و کندی گویند که یکپاره یاقوت اکهب دیدم
بوزن چهل مثقال بیش ازین ندیده ام و یاقوت سپید رنگ تر
بلور باشد و فرق او و بلور بوزن توان کرد و بسوهان
شبه الماس می سازند از یاقوت سپید چنانکه بر اکثر جو
هریان مشتبه شود و از خواص یاقوت سپید آنست که
چون در دهن گیرند حالی دهن را سرد کند و تشنگی را بنشاند
و اگر یاقوت سپید پاره بزرگ باشد گرد او قطرات می نشیند

کران سنک تر باشد و کاه بسته یاقوت اکلف

وعلت این آنست که هوایی که ملاصق آن انا باشد بسبب
غلبت برودت آب شود و اگر آن آب را بگیرد دو کسی
دیگر که او را تب محرق باشد در حال شفا یابد در معرفت یاقوت
عیب و اشباه آن آنچه به یاقوت مشتبه شود و بدان ماند کوسرام
یاد ماند و بیجاده و لعل یاد ماند لیکن کوسرم با آتش تباه شود
و لعل بسوهان سوده گردد اما بیجاده پیدا بود که یاقوت
ماننا بوزن سبک تر باشد و بسیار غلط کنند و شبهی دیگر باشد
که ازا عین الهر خوانند یعنی چشم گربه و عزیز الوجود است
هرچند زیاده طراوتی ندارد و در قدیم ازان نوع هرچه
بیشتر بوده می خریده اند و از او رواجی و عزت تمام
بوده است بدرجه که قیمت او بیشتر از یاقوت سرخ بوده است

بنفش

بسبب عزة وجود و آورده اند که یاقوت سیاه است
کان آنست که اکهبی باشد تیره رنگ و گفته اند که اشباه
یاقوت چهار چیز است گرکند و گرکهن و حجر بیرود بنفش
دهنی و یاقوت این جمله را بتراشد وازین هیچ کدام یاقوت
را نتواند خراشید و بآتش هیچ یک صبر نتواند کرد
که خاکستر شود گرکند جوهری شفاف نیست اصم است
و تیره رنگ و قیمت او بقیمت یاقوت اکهب باشد
و گرکهن پرخیست که با سیاهی گراید بنفشی و شبهی دارد
ببهرمانی و فرق آنست که رنگ بهرمانی چون رنگ بنفش
چون رنگ آتش که با دود آمیخته بود و بها [illegible]
کم از یاقوت بود و یعقوب کندی می آورد که در قدیم آن

اشباه را بقیمت یاقوت فروخته اند بخزانه در بغداد
تا عون العبادی که جوهری حاذق بود در عهد مهدی
او بیان واقف شد و این اشباه امتحان کرد بآتش
هرچه یاقوت نبود همه سوخته گشت بعد از آن که یاقوت تنها
را امتحان کردند عونی خواندندی و نوع دیگر آنست که از آن
سبسبن خوانند و آنرا قیمتی نباشد و بی طراوت باشد
و در آتش نیم خاکستر شود و این نوع پسیار افتد

فصل در عیبهای یاقوت عیب اول آنست که نقطها سیاه
باشد مثل دانهٔ اسبندان که با جوهر یاقوت در اصل
فطرت بیامیخته بود و سبب اینست که در قدیم سوخته
باریک بسیار بر یاقوت کرده باشند با آن سیاهی

نقطه در سوراخ آید و آن عیب برود و جماعتی از جهال
گمان برند که آن کرم خورده است و باشد که اندرون
یاقوت تجویفی باشد و هوایی در وی باشد که آنرا سوراخ کنند
تا اگر از برای امتحان در آتش برند بشکند که خاصیت هوا
آنست که چون حرارت بر وی مستولی شود صورت آتشی
قبول کند و بحکم طبیعت طلب آتش کند بدین سبب شکسته شود
و باشد که در میان یاقوت سپیدی باشد مثل طلق یا سنگ
گچ دیگر در بعضی یاقوت عامه بود که با جوهر آن امتخته بود
و لون آن بر جملهٔ اجزای آن می‌تابد و اگر بر ظاهر
سطح آن بحک اصلاح آن توان کرد عیب دیگر ثقب بود
و ثقب میل شکستی باشد که از هم جدا نشده باشد و ثقب عیبی

بزرگ باشد و دیگر اختلاف لون باشد چنانکه در بعضی اجزای
الوان بیشتر یا کمتر بود و بدین عیب و بدین سبب ابلق
نماید و این عیبی بزرگ باشد چنانکه اگر کسی را دشمنی باشد
و قدری زهر هلاهل در سوراخ یاقوت کند و بوی
دهد تا در دهان گیرد بسبب حرارت بوی دهان زهر
در سوراخ حل شود آنکس هلاک شود از آنکه عادت جمله جوهریان
چنان باشد که چون جوهری بدست گیرند در دهان اندازند
خاصه جوهری که آنرا جلا دادن حاجت باشد و فایده
در دهان نهادن آنست که چون تر شود باب دهن
اگر رنگی غریب بوی داده باشند حالی ظاهر شود و معلوم
شود که آن جوهر را جلا داده اند و حکاک قیمت او نوع دیگر کند

پس بنا برین سبب سوراخ در جملهٔ جواهر عیب بزرگست
و هر جوهری که از سوراخ نباشد قیمت آن زیاده باشد
دیگر انکه سوراخ رنگ جملهٔ جوهر که شفاف بود متغیر کنند
بسبب انکه جلا حادث شود

در صنعت جلای یاقوت

جملهٔ انواع یاقوت را بیک طریق جلا توان داد و طریق
جلا دادن یاقوت آنست که از اول تخته بر سر چوبی ببندند
و بچرخ حکاکان بسایند و بر روی چرخ اسرب می‌سایند
تا خشونت و درشتی که در روی آن باشد برخیزد و برود
و بغایت نرم شود چون نرم شد جزع یمانی را بسوزانند تا
چون آهک شود و در آب بسایند و آن آبگینه را بر روی صفحهٔ
مس بمالند تا جلا یابد و نرم شود بعد ازان از سر چوب

باز کنند و در آب گرم نهند و قدری نشادر بجوشانند تا اثر سیاهی
که بسبب سودن و مصقول کرده باشد ازان برود و بار
پاکیزه شود و آن یاقوت سرخ باشد قدری بقم کاهری
در روی از ابتدا بشویند و پارهای خرد کنند و در دیگ
سنگین با قدری آب بجوشانند تا رنگ بقم تمام در آب
شود انگه صافی کنند و باز لحظه دیگر بجوشانند تا اندک قوامی گیرد
پس قدری شب یمانی بر آنجا افکند پس یاقوت را
دران رنگ افکنند و قدری بجوشانند انگه بیرون کنند و رنگ
زیادتی بسترد رنگ سرخ در سوراخهای آن شده باشد
و رنگ بر اطراف آن یافتن گیرد

در انواع براقیب

قیمت باختلاف زمان و مکان بگردد و تغییر دور کار و

تصرف احوال و کثرت و قلت رغبت دولت میگردد و جامع
و مشتري هم بگردد و هر نگين كه مدور و مضاهي بود و نسبت
بوده بلند قيمت آن زيادت بود و آنچه نه ممسوح بود بر
دو قسم بود تا بران هيات بود كه از معدن بيرون آمده باشد
و آنرا عجمي خوانند و آنچه تصرف كرده باشند در روي آن
هموار كرده آنرا ساوخوانند و از عجمي بقيمت زياده بود
و اگر ياقوت بهرماني و رماني نيكو و آبدار باشد و بي عيب
بود و آبداري ياقوت سرخ چنان باشد كه قطره
خون ماند كه بر روي صحيفه نقره پاك افتد چنانكه ياقوت
اگر تسويي باشد چهار دينار ارزد و ياقوت ممسوح كمتر كنند
امّا اگر ممسوح باشد بها دو پاره شود و ياقوت كه نيكو باشد

بیش قیمت دینار یا ده دینار ارزد و شش طسوج یا ده دینار یا بیست
و یک دانگی سی دینار یا پنجاه و دو دانگ شصت و پنج تا صد و نیم
مثقال صد و پنجاه دینار تا دویست دینار و چهار دانگ
دویست پنجاه دینار تا سیصد دینار و پنج دانگ تا پانصد دینار
تا ششصد دینار و یک مثقال از هزار تا دو هزار دینار
و هر یاقوت که وزن آن دو مثقال باشد آنرا قیمت معین نباشد
قیمت آن مفوض برای و اختیار متقومان وقت باشد ابو
ریحان گفته است نیم مثقال ریحانی سرخ پاک صافی
که سوراخ و عیب ندارد و ممسوح و طولانی بود هزار
دینار مصری ارزد و اگر دو مثقال بود بدین صفت ده هزار
دینار مصری ارزد و هر چه بدین مقام رسید بهای او ارزتر بی عیب

بیرون افتد و تعلق بایع و مشتری دارد و هیچکس نشان
نداده است یاقوت بدین صفت درین روزگار که وزن
آن یک مثقال و نیم باشد بلکه یک مثقال نادر افتد و دانگی یاقوت
عزیزتر و شریفتر از دانگی مروارید است اما عنبر
اگر طاوسی و نیکو و آبدار بود و باطراوت بهاء آن عشر رمانی
بود و اکهب و کحلی را نصف آن و ارغوانی و خمری را بها
نصف و ثلث و گلناری و لحمی بها عشر و نصف عشر و
زردی را تا پنجاه و یک یاقوت زرد اگر نیکو و آبدار و مشبوع بود
و مشمشی یا معصفری بود دو دانگ به سه دینار ارزد و نیم مثقال
شش دینار و چهار دانگ و پنج دانگ سی دینار و مثقالی
پنجاه دینار و دیگر اجناس پس از سنگ این بها کنند و یاقوت

سپید را قیمتی زیاده نبود و بدو بهای بلور بیش نخرند
در امتحان یاقوت یاقوت رایج نشان باشد
اول آنکه همه سنگها را بساید و جز الماس آنرا نساید و جز
بالماس پس آنرا سوراخ نتوان کرد و یاقوت عقیق
او را ابتر باشد و یاقوت را شعاع باشد و دیگر جواهرها را
چنان شعاع نبود سیم آنکه از همه گوهرها ثقیل تر بود چهارم
آنکه از همه جواهر ثقیل تر بود و بر آتش پایدار بود
پنجم آنکه چون بآتش برند سپید نماید و چون از آتش بیرون
آرند و پس سرد شود با رنگ خود آید و این هر دو خاصیت
یاقوت سرخ را بود و اگر یاقوت را بشکنند و نرم کنند
جهت داروها چند بار در آتش تابند و در آب می اندازند

نرم شود و بهاون سوده گردد رنگ تغییر نیابد **فصل**
در خواص و منافع یاقوت حکماء هند می گویند که یاقوت
خواص با خود دارند از علت طاعون ایمن باشند و وبا را بعکس
که دارد کار نکند و اگر یاقوت را در دهان گیرند دل را قوت دهد
و اندوه و غم ببرد و تشنگی بنشاند و در دهان سپید نماید
بخلاف دیگر جواهر و اگر با خود دارند بچشم با شکوه و هیبت
و حوایج و طلب زود بمطلوب رسد و قوت زیادت کند
و خون را صافی گرداند تا بحدی که اگر بمرده بندند خون او دیرتر
فسرده شود و در تفریحها زیاده از بدل سود دارد و حرارت
و نشاط بیفزاید و نیز در معاجین مضرت زهرها مضر
باز دارد و مزاج یاقوت سرخ گرم و خشک است و بیشتر

ادویه قلبی را مزاج گرم و خشک باشد برای آنکه چون روح حیوانی
بغایت لطیف ماده آن بضرورت رطوبتی باید لطیف
ماده آن و هیچ رطوبت جز گرم و خشک نتواند بود پس برین
تقدیر باید که جمله ادویه که روح حیوانی را تربیت خواهد کرد
گرم و خشک باشد و آنچه حرارت غریزی جمله قوت
حیوانی را مدد کند و درد اروی چشم روشنایی بیفزاید
و صحت او نگاه دارد **فصل در اخبار و حکایات که در یاقوت**
بسماع معلوم شده آورده اند که ملک سراندیب را با
یاقوت بوده است بر مثال دسته کاردی وزن آن
کا پیش پنجاه مثقال رمانی نیکو طراوت هیچکس خبر نداده است
که بوزن آن یاقوت دیده اند و هر کس که ملک سراندیب باشد

آن پارهٔ یاقوت او را باشد دیگر آورده اند که در رود کار قدیم
در معدن یاقوت علامی یافتند بزرگ چون او را بشکستند
پارهٔ یاقوت یافتند در شکم او مثل صلیبی و درین روزگار
معتمدان حکایت میکنند مثل این پارهٔ یاقوت در تاج
پادشاه روم یافتند مرصع کرده و نیز آورده اند که امیری
از جملهٔ خراسان پارهٔ یاقوت سرخ مسطبل افتاد آنرا بهفت
هزار دینار بخرید و آنرا جبل گفتندی چون آنرا در دست
گرفتندی از هر دو جانب آن دست پیدا بودی و ابو ریحان
آورده است که در خزاین ملوک خوارزم پارهٔ یاقوت
اکهب بود چون شکل وزن آن زیاده از شصت مثقال
بر آنجا صورت آدمی کرده بودند بدو زانو نشسته و زانوها هم

بازو نهاده و زنخدان بر سر زانو نهاده و دو دست بر دو
ساق پای گرفته فرو گذاشته و انگشتان پای واران دست
برهم نکشته **فصل در نسبت جواهرها و وزن و مقدار**
ابو ریحان درین باب رنج بسیار برده است و رای
او قرار بدان گرفته که صد مثقال زر گداخته بشکل و حجم
چندان باشد که هشتاد و یک مثقال و دانگی و طسوی سیماب
و یا پنجاه و نه مثقال و دانگی و نیم سرب یا پنجاه و چهار مثقال
نقره و چهل و شش مثقال و دو دانگ روی یا چهل و پنج مثقال
و دو دانگ مس یا چهل و پنج مثقال و نیم سه طسو آهن یا سی
و هشت مثقال و نیم قلعی و بدین حساب یک مثقال
زر بشکل و حجم برابر چهار دانگ و طسو و جوی سیماب باشد

و بجابر دو دانک و سه طسو ربعی و برابر دو دانک و نیم و جوی
آهن و دو دانک و طسو و جوی قلعی و آنچه به آب امتحان کرده
اند گوید از یاقوت آسمان گون یک مثقال از یاقوت سرخ
پنج دانک و سه طسو و از زمرد چهار دانک و طسوی و از لاجورد
مثله و از جزع بلور چهار دانک الا دو جو و از مروارید چهار دانک
و از عقیق چهار دانک الا جوی و از بسد مثله و این
آزمایش به آب توان **فصل در معرفت زمرد و انواع و خاصیت**
شبه و قیمت و معدن آن معدن آن در ولایتی باشد که آنجا سیاهان قوی
باشند و آن گرمسیر مغرب باشد و و زیر و بالای که صعید
مصر هست چند جای و غیره زمرد در هندوستان زیاده
از آن باشد که در ولایتهاء دیگر **حکایت** معتمدی از جمله

تجار حکایت کرد که من بمصر بودم خواجه بود در حرفت جوهری
و حکاکی تمام با بصارت حکایت کرد که آن سوی مصر
شهریست که آن را قوص خوانند و من شنوده بودم که معدن
زمرد در آن بلاد است پیوسته تفحص و تفتیش آن میکردم
تا عزیزی را دیدم که او حکایت کرد که معدن زمرد که من تنها
با فلان شهر سوی شهر قوص شدم بیابانیست هشت روزه
راه میان رود نیل و دریای قلزم و آنجا رفتم در آن موضع
آبادانی نیست در فضای آن بیابان کوهیست بس بزرگ
مثل اشتری و در پیش آن کوه چشمهٔ آب و در زیر آن کوه
چهار سوراخی کرده چراغ بیفروختم و در آن سوراخ رفتم
مقدار دو تیر و بعد از آن هرچند جهد کردم پیش نتوانستم رفت

که دم می گرفت و بیم هلاک بود انجا که رسیده بودم پاره سنگ
برکندم و روی باز پس نهادم در نیمه راه بالای آن سوراخ
منفذی کنده بودند تا بخار آن سوراخ بیرون رود
و دم زدن آسان شود و بیم هلاک نباشد معلوم شد که آن سوراخ
را منفذ نبودی دران سوراخ آن قدر نتوانستی شد چون بیرون آمدم
آن سنگ پاره دیدم و پاره کردم میان آن پارها زمرد صابونی بود
آنرا بشهر توس آوردم بعضی بفروختم و بعضی جلا دادم و
بخراسان بودم **فصل در معرفت انواع زمرد** بعضی گفته اند
زمرد و زبرجد هر دو یکیست و بعضی گفته اند زبرجد گوهریست
بهتر از زمرد اکنون موجود نیست اما زمرد باعتبار گون
بچند قسم است سلقی زنجاری ذبابی ریحانی صیقلی

ظلمانی

ظلمانی صاحبی بحیری صابونی آسی کراثی اما سلقی آن بود
که بساق چغندر مانده بود زنجاری بزنگار ماند و ذبابی
چون پر مگس بود. زرد و چیزی در نظر آید ریحانی ببرگ ریحان
ماند و صیقلی مانند آهن صیقل کرده که دران روی توان دید صاحبی
منسوب بکسی است که آنرا از معدن بیرون آورده بود و بحیری
باب دریا و صابونی منسوب بمعدن است و گفته اند
از نرمی بصابون ماند و آسی آنکه ببرگ مرد ماند و بهترین آسی بود
و کراثی ببرگ گندنا ماند بهترین انواع زمرد آسی بود پس سلقی
پس ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنجاری پس ریحانی
آورده اند که نوعی که آنرا الواحی گویند و این نوع زمرد ارانی نوع
است و این نوع زمرد + زان نوع است که توریت موسی

بران نوشته از آسمان بزمین آمد و این قصه در تواریخ مذکورست
و آن الواح شکسته شد آنرا پاره پاره کردند و ازان نگینها ساختند
و طلمانی از ظلمات آورده اند و این مشهور شده است
بدرجه که اکثر مردم برانند که زمرد و یاقوت در عهد
اسکندر از ظلمات آورده اند و برین شعر و تمثیل آورده اند
هر کس که علم هیات داند نزد او یقین باشد که این ظن خطاست
و زمرد را قصبات از بهر استطالت و تجویف را قصبه نامند
که یکیتی زمرد باشد که آنرا نه از قصب کرده باشند و هیچکس
با و زمرد ندیده است عجبی چنانچه در لعل مذکورست
و از بجا کان افتد که زمرد در معادن خویش منبت بوده است
چنانچه انواع بلور و خیس و سنگ جراحت می روید پیش شهرها

ینجا را کوهیست بلند بر سر آن کوه سنگ جراحت می روید چون
آفتاب بلند شود مقدار یک ابانت رویده باشد و در
روزگار قدیم از زمرد نگینها ساخته اند و بعضی درهم وصل
میکنند دو پاره و سه پاره و آبرا مصطکی مدبر بر صحیفه مینا وصل
میکنند باشکال مختلف و از جمله انواع جواهر مرجان بشکنند
و وصل کنند عیبی بزرگ باشد مگر زمردی که چون آنرا شکسته وصل کنند
نقصانی زیادت نگردد و در قیمت تفاوت بسیار نکند بلکه باشد
که قصبه بشکنند و باز وصل کنند قیمت آن زیادت شود
و در جمله باید که مستطیل باشد و مجوف و آنرا قصبه خوانند
و زمرد یک رنگ یک پاره کمتر بود بیشتر آن باشد که سبزی
آن مختلف باشد

فصل در جلاء یاقوت

وزمرد زمرد را بخلاف یاقوت جلا دهند بر چرخ
مس بعد ازان بر چرخ اسرب نرم کرده باشند زمرد که سوخته
طبع باشد بعد ازان که ازا بغایت نرم کرده باشند بسنگ
محک جلا دهند خوبتر آید و حکاکان امتحان مینا که بسنگ اند
میان زمرد و مینا که بجلا کنند که مینا بسفال نو مصقول کرده بر چرخ
ید جلا گیرد بغایت خوب و زمرد نگیرد و میان لعل سبز
و زمرد که تمیز کنند هم بجلا تمیز کنند که جز مرشیشای ذهبی
جلا نگیرد و زمرد نگیرد و سبز هم بجلاء لعل جلا گیرد

فصل در امتحان زمرد زمرد زود شکسته شود
و بسوهان سوده گردد و طاقت آتش ندارد و آب کینه رنگ
کرده و مینا غش زمرد کنند و سنگها سبز باشد که بزمرد ماند مکی ازان

جمله آنست که آنرا مکی خوانند اما مکی در سودن از زمرد سختر بود
و مینا ثقیلتر بود و در سبز بود و بر کسی که بسیار دیده باشد
مشتبه نشود

فصل در قیمت زمرد زمرد بهتر آن باشد
که ابدار بود و گفته اند که دانگی را بوزن دو دینار بها کنند
و دو دانگ را پنج دینار و نیم مثقال ده دینار و چهار دانگ
بیست دینار و پنج دانگ سی دینار و یک مثقال پنجاه دینار
و بعضی گفته اند یک درم پنجاه دینار و دو درم صد دینار و علی
هذا بحسب بایع و مشتری بگردد زیادت از یکدرم نیکو
کمتر اتفاق افتد سه درم دویست دینار و پنج درم هزار دینار
و در قدیم یکپاره دوازده درم بدوانوه هزار دینار معزی
فروخته اند و چون زمرد خفته نباشد قیمت او باکم آید و زمرد

بدر او میانه را بهای قدر آن تواند بود **فصل در خاصیت و منافع زمرد**
گفته اند هر که زمرد با خود دارد خواب بد نه بیند و تقویت
دل دهد و در مفرح سرد بکار دارند و گفته اند که خون شکم
و اسهال را سود دارد و در وی بسیار نگریستن نور بصر را
زیاده کند و هر که با خود دارد از علت صرع ایمن باشد چون در
قدیم ملوک عجم بر فرزندان خود می بسته اند تا در کبر سن
از علت صرع ایمن باشند و هر کرا ضرری از هوام رسید
مقدار هشت جو یا دانگی مصقول کرده بمار گزیده دهند مضرت
آن زهر باز گردد فی الحال دانگی از زهر جمله گزندگان خلاص دهد
نه آنکه پوست و موی بیفتد و این بتحربیت و طبیعت زمرد
سرد خشک است بسبب لون خضرت گفته اند که نوع از سمیت

دران

دران هست که اگر بیش از مقدار دانگی و جو زند مضرت
زهر کشنده کند و در وقت آنکه زن حامله شود و دشوار زاید
بر ران او بندند زادنش آسان گردد و مشهور و معروف شده است
که چون زمرد خالص را برابر چشم افعی داری چشم افعی کور شود
ابو ریحان آورده است که زمرد بر چند نوع است بر مار افعی
تجربه کردم و اثر نکرد بعد از آن زمرد را بسودم و در چشم
افعی کردم هیچ اثر نکرد محقق شد که آن خاصیت هر چند مشهور
شده است اصل ندارد **فصل** در عیوب زمرد
یک نوع اختلاف لون باشد دیگر آنکه جوهری در اصل
فطرت با آن آمیخته بود چون سنگی یا ریگی و بسیار باشد که
جوهری مثل جوهر طلق با او آمیخته باشد مثل غمامه که در جوهر یاقوت بود

درجوهر زمرد نیز باشد و باشد که سیاهی تیره رنگ در بعضی
ازان اجزا یکباره زمرد باشد و در زمرد شعب و جرملیات
جنانکه در یاقوت بسیار باشد و دیگر نوع سوختگی گویند
که از روی اصلاح حکاکان آن عیب ازهمه زیاده باشد و جمله
عیوب سبب نقصان قیمت باشد اگر برروی زمرد اندک مایه
سپیدی باشد مثل نمک برروی نیل در روغن خوش بخوشانند
و دران نمک مالند تا پیدا شود و همچنین در جمله دررها و وصلها مالند

فصل در اخبار و حکایت ابوریحان آورده است

که من در دست ساقی مامون مجلس جو از زمرد شاه مشربهٔ دیدم
از زمرد برمثال کفهٔ ترازو و چنین گفته اند که از خزانهٔ سامانیان
بوده دران حال که ملک در اضطراب افتاده بود این مشربه بحکم رزم

ایشان

ایشان ده هزار دینار خریده بودند و امیرالمومنین منصور خلیفه را
نگینی بوده است از زمرد بوزن دو مثقال که ازانجه گفتندی
بر سبیل تشبیه بجهت سبزی انرا بدو هزار دینار سرخ خریده بودند
و آورده اند که سلطان غیاث الدین محمد سام دران وقت که
به نیمروز کوه بود ده قبضه زمرد را بنام او نشسته بودند
که هریک ازان کما بیش ده مثقال بود و جمله را لون و شکل بغایت
خوب بود و آورده اند که در خزانهٔ سلطان علاء الدین یکباره
زمرد ریحانی بوده است شکل مربع و روی ممسوح و بی عیب
و در مساحت کف دستی گرد اگرد او در زر گرفته و مرصع کرده
بوزن سی مثقال بر روی آن صورت تخت شاهی انگیخته کرده
و در زیر تخت صورت دو شیر کرده و بر دو جانب تاج صورت

دورغ و آن صورتها را جامه گری و توی گری بغایت خوب کرده
که مثلا از موم نتوان کرد و ممکن که بیست مثقال ازان کم کرده باشند
تا آن صورتها را توان انگیخت و آن پاره زمرد بآن نوع و بدان اساسی
توان کرد زیاده از صد مثقال باید که بوده باشد تا تخت و صورت
آدمی و تاج و مرغان و شیران بدان صفت نقش توان کرد استاد برا
تا روی او را چنانکه بوده بار دیگر بکند و بعتاب باستاد گفته که این
صورت لایق شعار اسلام نیست و در ملت پیغمبر ما محمد
صلی الله علیه و سلم صورت حرامست خاصه با خود داشتن
و این صورت مثل بت است همان بهتر که کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله که مفتاح خیراست و سرمایهٔ نجات ابدی بیمن و برکت
انرا باید نوشت و بر روی صورت مرد و شیر نام ما باید نوشت

تا بعد از دور ما تذکره باقی باشد و مشهور است کالنقش فی الحجر
تا آن استاد آنرا با تمام رسانید از وی پرسید که این زمرد چه
قیمت باشد و در خزانهٔ ملوک متقدم مثل این بوده است
و از متقدمان صناعت جوهری هیچکس مثل این دیده باشد
استاد گفت هیچکس این پاره زمرد ندیده است و این عدیم
المثل است و در تواریخ قدیم از ملوک متقدم و خزاین
ایشان هیچکس نشان نداده است و در هیچ کتاب جوهری
نیاورده است و مقومان که قیمت جواهر کنند بقیاس پس
تا آن جنس نتوانند کرد پس این را قیمت نیست و چنین گویند
که در یتیم یعنی او را مثال نیست این پاره زمرد هم یتیم است
چندانکه انرا قیمت کنند در ان گنجد چنانکه گویند چندبار خراج

خراسان و عراق و آذربایجان ارند **فصل در معرفت الماس**
و خواص آن الماس در هندوستان باشد و در جزیرهای
که بطرف مشرق است و بعضی گویند اکنون بدید نیست
و در معدن یاقوت بارها الماس یافته اند و جماعتی
گویند الماس در رودخانهای باشد میان کوهها که بر سر
آن راه نیست از بلندی و از انکه در ان کوهها حیوانات
باشد که قصد مردم کنند و کسانی که بطلب الماس شوند بارهای
گوشت در رودخانها ران کوه افکنند و مرغان باشند که گوشت
ازنجا برارند و بر سر کوهها بنزدیک آشیانه خویش و الماس
پاره ازنجا بگوشت بیرون آرند **حکایت**
آورده اند که در اقصاء مشرق متصل بزمین هندوستان وادی است

که هیچکس بعد از اسکندر رومی بانجا نرسیده است و دران
وادی مغاکیست که بصبر تمام بقعر آن مغاک توان رسید
از علت عمق چون اسکندر انجا رسید یکی از خدام وی بحدود
آن وادی رسید درانجا نوع افاعی دید که هرگز مثل آن ندیده بود
که خاصیت آن افاعی آن بود که چون چشم کسی بر ایشان افتاد
در حال آنکس بمرد چون این حال اسکندر را معلوم شد بفرمود
تا آینه ساختند بغایت بزرگ با صفای تمام و در برابر افاعی
بداشتند چون عکس صورت خویش بدیدند همه بمردند و بدین سبب
اسکندر بدان وادی ظفر یافت و بدان کوه و هیچکس بقعر آن
وادی نمی توانست رسید از غایت عمق و راه که نبود اسکندر
بفرمود تا گوسفندان بیاوردند و بکشتند و پوست باز کردند

و دران مغاک انداختند و دران موضع مرغان شکاری بودند
چون مرغان کوشت بدیدند دران مغاک فرو رفتند و پارهای کوشت
برمی آوردند و پارهای الماس خورد و بزرک بران کوشت
چسپیده بود مرغان بهوا می بردند و از جاها داشت کوه در
می کذشتند الماس پارها بحکم حرکت مرغان از کوشت پارها
جدا می شد و بر زمین می افتاد ازاب می چیدند بدین طریق الماس
بدست آوردند والله اعلم

در معرفت انواع الماس

الماس انواع است سفید است شفاف که آنرا بشبیه خوانند
برنک ابکینه بغدادی و اکثر الماس برنک است و جوهریست
در غایت صلابت او در جمله جواهر تاثیر کند و هیچ جواهر
قلیل و کثیر در وی تاثیر نکند و دیکر زرد است و زیتی و سرخ

و بنفش و اکهب و سیاه و سیمابی و در هر بلادی نوعی ازین جمله
پسند می کنند چنانکه در خراسان رسمی را اعتبار کنند و اهل هند
بهترین الماس انرا نهند که شفاف و خوب باشد و درو شکستکی نباشد
و مثل دو مثلث مکعب بود متصل بیکدیکر و شکل آن چنان باشد
چنانکه در اصل قطره منعقد شده باشد و بسلامت و درست
و اطراف آن تیز بود و خاصیت قوس و قزح ازو بیاید
و خسیس ترین انواع الماس نوعیست سفید زنک کرفته تیره
و چون شکنند طبقه طبقه از هم برخیزد مثل طلق و انرا رونقی
و طراوتی نباشد و شکل الماس نیز اشکالی باشد مکعب و دو اضلاع
مختلف

در امتحان الماس

الماس را اسپرها بسیار باشد
و کمتر چهار سپر دارد مثل خسک و چندانکه شکنند و انرا ج

بضرب نتوان شکست و اگر بر سندان آهن نهند و خایسک
بروی زنند در خایسک نشیند و الماس را چون بنفش گرم کنند
و آب برف یا آب سرد بروی ریزند اگر سفیدی نیکو بیرون آید
الماس نیکو باشد و در دهان نشاید داشت از آنکه در وی سمیتی
هست و در دهان داشتن مضر بود و سبب هلاک بود

در خاصیت الماس هر که الماس با خود دارد از صاعقه
ابر او را ایمن دارد و از علت عسر البول آسوده و البته در
دهان نباید گرفت و الماس را بر سر مثقب نهند و بدان
سنگهای سخت سوراخ کنند و طبیعت او سرد و خشک است
و هر زن که حمل او دشوار بود الماس با خود دارد بآسان نهند
الماس نیکو قیمت یاقوت سرخ نزدیکست

بعضی گفته اند یک مثقال الماس صد دینار ارزد و این معنی
در روزگار قدیم بوده است زیرا که الماس بزرگ این زمان
نادر افتد و اگر افتد و نیکو باشد بهای نیکو بخرند

در معرفت لعل لعل نیز انواع است آنچه سرخ و درخشنده
و شفاف بود نزدیک بود بیاقوت سرخ اما در صلابت
برابر نبود و در قدیم لعل نبوده است و خاصیتش در
هیچ کتاب از جهت آن نکرده اند و سبب ظهورش آن بود
که در قصبهٔ بدخشان زلزلهٔ عظیم پدید آمد و آن کوهها شکافته شد
و لعل از میان آن سنگها ظاهر شد آنجا که امروز معدن است
اول سرخ یافته اند و بعد از آن زرد و لعل زرد از سرخ
صلب تر است و سبز و بنفش و اکهب می گویند و آن از

چند معادن حاصل می شود چون بوالعباسی و سیلانی و غیر آن
معدنیست که آنرا بادیولون خوانند جوهر زرد و مشمشی
دران معدن باشد و زیر این معدن دیگراست که آنرا سرنقی
گویند دران معدن تعسحی باشد بعد ازان آن معادن بهمان
باز خوانند و بدان معدن نزدیک باشد چون بیازکه
بود بدیهی و دران معادن نوع سنگیست بلون مخصوص که چون
آن سنگ را بوقت کندن از کوه پدید آید اصحاب معادن بدانند که
دران سنگ لعل هست و آن علاف وعاء جواهر لعل است
و بزرگ و کوچک افتد و حد آن از فندقی باشد تا خرمه
و هرگز زیاده از سه رطل نیافتند از آن لعل و چون وعاء را بشکنند
در اندرون او مثل دانهٔ انار در شحم رسته و در میان
یکپارهٔ بزرگتر باشد و همچنین خورد تر می شود تا بنهایت آن

جون

چون بکنارهٔ رسد ریزه شده باشد و هر چه بزرگتر شده
باشد رنگین تر باشد و بر ترتیب بی رنگ می شود و دران
چنان خورد باشد که هیچ چیز ازان نتوان ساخت مگر جهت
مفرح سحق کنند و درین روزگار شنیدم که پارهٔ لعل بزرگ
نام چند پادشاهان بزرگ بدان نوشته از خزانهٔ اتا
بکان آذربایجان بسلطان جلال الدین خوارزمشاه رسیده بود
و در خزانهٔ او یافتند و بدرگاه پادشاه جهان قاآن بردند
قاآنرا خوش آمد که مثل آن ندیده بود و نوع دیگر هست
که آنرا تمری خوانند و عنابی و نغمی و ادریسی و بدترین همه
اکهب باشد **در مزاج لعل** مزاج لعل گرم و خشک است
و در مفرحات ترکیب کنند در خواص آن آورده اند و از معتمدان

نظر بتتبع معلوم شده که جون در معادن پارهٔ لعل کوه کاران را بدست
آید آنرا از مشرف معدن بنهان دارند و بکلو فرو برند
جون لطافت در معدهٔ او قرار کیرد لون روی او سرخ شود بغایت
وآن جماعت این معنی را بتجربه معلوم کرده اند و هرکه لعل
با خود دارد از کشتن ایمن کردد و احتلامش نیفتد و خوابها
سهمناک نه بیند و اگر بر کودکان خرد بندند بدخویی و فزع بکنند
و در خواب نه ترسند و اگر لعل را مصول کنند و با نبات و کلاب
بکسی دهند تا بخورد لون روی او را سرخ کرداند و زردی ببرد
و فرح آرد فی الجمله خاصیت او نزدیک بیاقوت یافته اند
در قیمت لعل اما لعل تازکی و نوبهار بهتر هرجه آبدار
و صافی و شفاف بود بهاء آن بهاء زمرد بدرنک بود

یک

یک دانک دو دینار بود و دو دانک بنج دینار یازده و نیم
مثقال ده دینار جهار دانک بیست دینار بنج دانک سی دینار
یک مثقال بنجاه دینار دو مثقال دویست دینار سه مثقال بانصد دینار
جهار مثقال هزار دینار جون به بنج مثقال رسد قیمت آن مضبوط
نباشد و اگر ممسوح بود قیمت زیاده تر بود و اگر ممسوح نبود قیمت
آن باکم آید و تمری و عنابی هر دیناری با جهار دانک آید و تعمی با
دو دانک و هرجه تیره و بدرنک باشد باکمتر و سبز و زرد را
قیمتی زیاده نبود **در خیانت لعل** بیجاده بلعل ماند
و خیانت لعل کنند اما جون بسایند بیجاده زنک نماید و در سودن
از لعل سخت تر بود و لعل سوده را رنک نکردد و بنجان سرخ باشد
و بلور رنک کرده هم بخیانت لعل کنند بلعل ماند اما رنک او یکسان

نبود چون مقابل آفتاب دارند با روشنایی بعضی سرخ نماید و بعضی
سفید و سفیدی در میان او پدید باشد و بسودن هم سپید شود و
لعل بسودن هم سرخ باشد و هرچه در معایب یاقوت گفته شده
است از ثقب و غمامه و اختلاف لون و غیره در لعل همان
معایب هست و اعادت آن حاجت نیست **در محافظت لعل**
لعل را هم زنگ و هم ابدادی زایل شود از چیزهای تیز و بوی تیز
طعم و از مصادمت جوهرهای صلب سطح ظاهر او خسته شود
و داغ گیرد و داشتن او چون داشتن مروارید بود والله اعلم
در صفت انواع پیروزه و معادن و خواص آن معدن فیروزه
بخراسان در حدود نیشابور و ترکستان بحدود ایلاق و کرمان و غزنین
هم باشد و چند موضع دیگر می نماید اما غیر نیشابور همه بد باشد

واز

و از معدنها که در نیشابور است بهترین معدن ابو اسحاقیست
و آن معروف و مشهورترین معادن است و آن فیروزه
بود صافی رنگین با طراوت و بعد از آن فیروزه ازهریست
و آن هم نیکو باشد و بعد از آن شیروام و آنرا سلیمانی خوانند
چهارم زرهریست که در و نقطها زر بود پنجم آسمان گون بود
و بعضی آنرا خاکی گویند ششم کنتاری هفتم سفید زردفام بود و
آن بدترین همه باشد و بیش بعضی ممسوح بهتر است و بیش بعضی
پیکانی که اندک طولانی بود بهتر میدارند و گفته اند که بعراق
و شام ممسوح دارند و بخراسان و ماوراءالنهر پیکانی و در اطراف
خطا پیروزه که سنگ غریب با آن آمیخته بود و آنرا محک
الماس هموار کرده جلی دهند و آن سنگ بوده باشد سیاه کنند

وانرا بغایت مبارک میدارند سوراخ میکنند و بر کردن و کوش
زن می بندند و آنرا طرح میخوانند و درقدیم برابر زر مساوی می
خریدند و هر فیروزه که جوهر او رخو باشد جون اندک مایه جربی
بوی رسد بسبب تخلخل اجزای رخاوت آن جربی اجزا
متخلخل شود عفن کردد و آن تجاویف سبز رنک شود و طراوت
اصل آن باطل کردد حکاکان هر فیروزه که جنین باشد آنرا
مرده خوانند و بعضی فیروزه مرده را مخرج روی بردارند و دیکر بار
جلی دهند رنک آن بقرار اصل باز آید و مدتی بماند برنک و
طراوت و دیکر باره بتازه کردد و آنجه اصلاح پذیر بود نشان
او آنست که کوشه آنرا بر سنک آب یا بر جرخ حکاکی افکنند
یا قدری بسایند بنکرند اکر رنکین تر میشود اصلاح پذیر شود و اکر نه

نی و همه فیروزه ها از معدن که باشد از جربی و بوی تیز
خاصه بوی مشک و از کرمابه نکاه باید داشت که ازان تباه
کند مکر بعضی از فیروزه نیسابوری که بغایت صلب باشد آنرا جون
کهنه شود زیان ندارد و بعضی از فیروزه باشد که بغایت رخو
باشد و سفید ار انکینها کنند و در روغن خوش بوی اندازند بغایت
خوب شود و جوهریان آنرا مسیحا خوانند فی الجمله درقدیم
پارهای بزرک یافته اند ازان طرایف می ساخته اند اکنون کمتر
می باشد **حکایت** در تاریخ سلجوقیان آورده که سلطان الب
ارسلان جون بار سدا مسلم کرد از قلعه اسطخر قدحی فیروزه
پیش او آوردند که دو من مشک و عنبر درو می کنجید نام جمشید
و خط یردان پرستان بدان قدح نوشته و عیب فیروزه انست

که جوهر او با سنگ و خاک آمیخته باشد **در قیمت فیروزه**
نیم مثقال از ابو اسحاقی و از هری که نیکو و آبدار بود و صافی
و ممسوح یا سکانی بود بهفت دینار یا ده دینار ارزد و یک مثقال
بیست دینار یا سی دینار ارزد و سه مثقال پنجاه دینار تا هفتاد دینار
و چهار مثقال از صد دینار تا صد و پنجاه دینار و اگر شیرابام باشد
هر دیناری با پنج دانگ آید و اگر میانه بود با دانگی و فیروزه را
قیمت اندک باشد **در خواص و منافع فیروزه** دیدن فیروزه
روشنایی چشم بیفزاید و در داروهای چشم بکار آید و داشتن
فیروزه بفال نیکو دارند و گویند کسی که با خود دارد بر خصم فیروزی یابد
و پادشاهان آنرا پسندیده دارند و رسم پادشاهان قدیم چنان بوده
که چون آفتاب بحمل شدی و سر سال بودی جواهر قیمتی حاضر کردندی

ودران

و دران نگرستندی جهة فال نیکو را و یاقوت و زمرد و مروارید
و فیروزه در قدحهای شربت انداختندی و درین معنی بفیروزه میل
بیشتر کردندی که از خواص او آنست که رنگ او بحسب صفا و کدورت
هوا بگردد و اصحاب صناعت اکسیر آورده اند که فیروزه را خورد
بسایند و بر زر شکن دارند شکن او ببرد و حایبک قبول کند **در صفت**
بیجاده و بهای آن معدن او بولایت بدخشانست
و در قدیم تمام بهای داشته است چون لعل پدید آمد قیمت او بشکست
و اکثر بیاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار بود و بهاء
لعل میانه بخرند و اگر میانه بود بهاء لعل بد بخرند و بسیار بود که بیجاده
بیاقوت مشتبه شود و بآتش فرق توان کرد و نیز یاقوت در
دهان گیری سرد نماید و تشنگی بنشاند و بیجاده نه چنین بود

در بیجاده وصفت آن طبیعت بیجاده از روی مزاج نزدیکست
بطبع لعل و خاصیت او آنست که هرکه با خود دارد از علت
لقوه و جذام و برص و صرع و قولنج ایمن باشد اما در نظر در روی
او در پیش آفتاب نور بصر را زیان دارد و اگر بیجاده را بموی پسر
یا اندام بمالند تا گرم شود و آنرا در برابر کاه و پر مرغ بدارند
بخویشتن کشد چون کهربا و مقناطیس. فصل در شرح
انواع مروارید و ذکر معادن و عقود و قیمت آن مروارید را
در کیش و بحرین و قلعهٔ خارک نشان داده اند و مغاص موضع باشد
از دریا که معدن صدف و مروارید باشد و دران مغاص پیوسته طرف
باشد بلک در وقت معین باشد و در مغاصات بسیار اسباب مانع
آن باشد و در سال دو ماه غوص توان کرد بوقت آنکه آفتاب در

سرطان

سرطان باشد و اسد بسبب آنکه درین هنگام در دریا جایی که نهنگ کرم باشد
و نهنگ بتعر دریای بزرگ گریزد غوص توان کرد و چون هوا خوش
شود باز نهنگ در موضع غوص پدید شود و بهترین لولو از دریای
کیش و بحرین خیزد ذکر اصداف صدف حیوانیست
که بر ظاهر او دو دفه باشد در هم پیوسته بر پشت که آنرا منفصل
یابند در وقتی گشوده شود و گاهی فراهم آید باختیار او و در میان
آن دو دفه گوشت بور رنگ و رفتن او باطراوت و حرکت
دفتین باشد تا که منبسط و منقبض میگردد و اطراف آن دو دفه
تاریک باشد و صدف را آن دو دفتان بمنزلت پای باشد
در سیاحت و مروارید درمیان آن گوشت بور رنگ می باشد
و در هر موضع که عمق آن بیش باشد و گرمای آفتاب آن کمتر رسد

مروارید آن صدف خوبتر و آبدارتر و صافی‌تر باشد و بهتر
صدف بزرگ را مروارید نبود و در بیشتر صدف که در و مروارید بود
مقدار کف دستی باشد معتدل و در افواه مشهور است که او وقت
که باران نیسان می‌آید صدف بر روی آب می‌آید دهان باز کشاده
و قطرات باران را می‌گیرد و چون آن قطرات بباطن او میرسد
بخاصیت که در جوف صدف قدرت ازلی نهاده است
و تعبیه کرده مروارید متولد می‌شود در جوف صدف ترتیب
می‌یابد تا بحدی معین و جماعتی گویند لولو صدف را بمنزلت آب دهان نسبت
که دایم در دهان دارد و نصیر گوید دلیل برین آنست که هر سال
که در باران نیسان بیشتر آید و بعد ازان زیادتی پذیرد و بهر
سال زیادت می‌شود هر چه در میان دهن صدف می‌آید

از

از دهان راست بگلوی صدف فرو شود عیون مدحرج بود
و چون در یک گوشه دهان بود کج بود و از اول سخت خرد بود
و بعد ازان تو بر تو می‌نشیند و منعقد و منجمد می‌شود تا بمدتی
قدری شود و این معنی از قیاس دور نیست که دفعه دفعه منعقد می‌شود
و چون بسیار طبقه می‌افزاید تا بکمال رسد و این معنی محسوس است
که بسیار باشد که سطح ظاهر مروارید سیاه باشد یا بلون دیگر
ابی بود آنرا پوست باز کنند چون یک طبقه برخیزد طبقه زیرین
خوشاب و خوب بود و هر مروارید و هر مروارید که دران گوشت
نزدیک دفین است بیشتر از عیبی خالی نباشد و هر صدف
که در دریا بمیرد و موج آنرا بر کنار اندازد متغیر و فاسد گردد مروارید
آن تباه گردد و لون او متغیر و از طراوت بگشته و سبب فساد لون

این حال باشد **در ذکر مغاصات** زمین مغاصات بعضی
سنک باشد وبعضی لوش و هر صدف که مجاور زمین لوشن بود
مروارید ان سیاه آب بود و مغاصات بحرین وخارک زمین آن ریگ است
سفید بدین سبب مروارید دران موضع اکثر سفید و آبدار بود و غوص
در سالی دو ماه بیشتر نیست درغایت فصل تابستان که آب کرم بود
وباقی سال سرد باشد وغواص بوقت غوص جون آفتاب طلوع کند
وقعر دریا بتوان دید غواصان در کشتیها خرد نشینند و بمغاص
روند وآب فرو مینکرند تا جشمشان برصدف افتد وصدف دردریا
جنان نماید که سنک سفید و هرجه در آب نماید حجم آن بزرکتر نماید
وعلت این آنست که هرچیزی که ماوراء جسم لطیف حس بصر
حجم آن بزرکتر نماید و بکیرند ریسمانی جندانکه از بتاع قعر مغاص باشد

وپاره

وپارهٔ جوب که آنرا حجم زیاده باشد و سر آنرا برسن دوشاخ کنند
ودر دو طرف آن جوب پارهٔ بندند و سنک سیاه مقدار سی من در
میان آن جوب پاره بندند وغواص بینی را ببندد و توبره از لیف
بافته بشکل دامی در کردن افکند وسر رسن در کشتی محکم کند و پا برا
بران جوب پاره نهد که سنک در وی معلق باشد ودست در رسن زند
و بدریا فرو شود وآب آن سنک سیاه از برای آن باشد که حیوانات
دریایی ازو بکریزند وهرکاه که نهنک قصد غواص کند اکر امکان مهلت
باشد پای ازان جوب برکیرد و بدان رسن در حال برسر آب
آید وجون غواص بزیر آب شود جشم باز کند ودر قعر آن جندانکه
ممکن بود میکردد وصدف حاصل میکند ودر توبره می اندازد وجون
نفس نکاه نتواند داشت پای از سر جوب برکیرد و دست

در رسن زند و بر سر آب آید و خود را در کشتی افکند و نفسی عظیم
بر دارد و باز فرو رود سه چهار نوبت فرو رود و چون بساحل آیند
صدفها را بکارد می شکافند و لولوی خرد و بزرگ بحسب روزی
از میان گوشت بیرون میکنند و ممکن که بسیار صدف را بشکافند
که در و یکدانه مروارید نباشد بحضور مشرفان ولایت آنچ دانگی بود
یا بیشتر امیر ولایت را بود و فروتر غواص را **فصل در اسامی**
انواع مروارید مروارید بشکل پیاز پوستها دارد و نیکی و بدی او
از سه چیز توان دانست یکی رنگ دوم شکل سیم بزرگی
و خردی و شرح هر سه آورده اند اما آنچه تعلق برنگ دارد
دو چیز است یکی رنگ دوم طراوت و آنرا آب خوانند
و اصل مروارید آبست از بهر آنکه از رنگها مروارید سفید است

سفید آبدار است و آن بهترین انواع است و سفیدی بی آب
که آنرا جصی خوانند بدترین همه انواع مروارید بود و رنگ
مروارید چون اندک بازردی زند بهتر پسندند از بهر آنکه بدان رنگ
بیشتر آبدار بود و برنگ سفید آبدار کمتر بود و اصل مروارید آبدار
آن باشد که پوست ظاهر او سبز باشد و سبزی پوست
بند پاینده است یکی آنکه آبدارتر باشد دوم آنکه آبداری او پاینده تر
بود چه مرواریدی که آنرا پوست تنک باشد اگر نیز آبدار بود زود
آب باز گذارد و سفید بیشتر تنک پوست بود پس ازین سبب
بمروارید سبز رنگ بیشتر رغبت کنند و چون معلوم شد که حال رنگ
دیگر است و حال آب دیگر سخن در هر یک جدا گفته شود هر مرواریدی
که سفید و آبدار و پاکیزه بود و طراوت داشته باشد که با ستاره ماند

شاهوار و نجم و عیوب و خوشاب و مدحرج گویند و آن سپیدی شیر
رنگ باشد و این اسامی هر یک بطریق استعارتیست و شاهوار آنست
آن گویند که اوصاف کمال در وی جمع باشد و مدحرج بسبب آن گویند
که چون بر کف دست نهند قرار نگیرد از غایت استدارت و آنرا
غلتان خوانند و نجم شبیه بستاره و عیون مشبه بچشمه خورشید
از غایت استدارت و خوشاب بجهت آب داری
و دوم ثبتی است و آنرا اندک زردی باشد و با سرخی زند
و اغلب لولوی نیکو با زردی باشد با ثبتی و نوعی از زرد باشد
و آنرا رصاصی خوانند یعنی قلعی شبه و آن نیکو نبود
چهارم رنگی باشد که آنرا طاوسی خوانند و آن سفیدی باشد
که اندک با سبزی زند و چون با روشنایی دارند مانند قوس قزح

نماید و آنرا اعمادی نشمرند از جهت آنکه آب از وی زود بگذرد
و بعضی هنر باشد که مای دار و نیکو بود و پنجم را قفاعی گویند که با وجود
سپیدی با سرخی اندکی تیرگی دارد برنگ قفاع ششم شمعی خوانند
که مابین سبزی و زردی باشد هفتم رمادی خوانند که اندک با سیاهی زند
هشتم زیتونی خوانند بعضی آنرا نحاسی و عدسی در بیت کلها
بکار دارند نهم حصی خوانند و نحاسی و حصی بی آب بود و بد ترین
و بدترین همه انواع باشد و قفاعی و شمعی و عدسی و رمادی دنی
میانه بود و بعضی رمادی قفاعی را از حساب رمادی شمرند
و اختلاف رنگها ناپسندیده بود و آن چنان باشد که بر فرد مروارید
سفید نشانی بود و آن نشانی باشد زرد یا بر زردی نشانی باشد سپید
و هم چنین در الوان دیگر و چون حال الوان گفته شد بعد ازین در حال

٢٩

آب گوییم آب مروارید هم از چند گونه بود اول که از همه
بهترین بود آن بود که شفاف و صافی بود بی هیچ شک و عیب
مانند قطرهٔ آب و آن نادر افتد و آنرا خوش آب گویند
و در مروارید سپید بهترین باشد بعد از آن تنک آب بود که
اندک بازردی زند و آن بیشتر متی باشد سیم سرخ آب بود
که اندک با سرخی امیخته بود چنانکه در طاوسی بود چهارم شمعی بود پنجم
سیاه بود و آن تاریک بود و آن در رمادی و عدسی بود ششم
انکه آب او اندک بود و خشکی و بی آبی برو غلبه کند و آنرا
خشک آب گویند هفتم آن بود که او را هیچ آب نبود و آنرا مروارید
بی آب خوانند چنانکه در حصی باشد و اختلاف این هم نا پسندیده
بود و چنانکه مروارید آبدار را نشانی بود بی آب و آنرا حال گویند

بعد

بعد از آن سخن در شکل گوییم اما آنچ تعلق بشکل دارد هم دو
نوع است یکی آنکه هم تعلق بخلقت مروارید دوم بسوراخ و
قسم اول هر چند نوع باشد و از همه بهتر آن بود که گرد مطلق
باشد و آنرا تباری مدحرج گویند و بپارسی غلتان دوم آنکه
اندک میلی بدرازی دارد و آنرا غلافی خوانند و هلیلجی اگر
هر دو سوی او متساوی بود آنرا بیضی خوانند سیم آنکه میل
بپهنی دارد آنرا شلغمی گویند چهارم آنکه یک طرف او باریکتر بود
و میان بزرگتر اگر هر دو سر یکسان بود زیتونی بود و اگر نه ترنجی
پنجم آنکه یک طرف او باریک بود و یک طرف او پهن و تباری آنرا
مفرطح گویند ششم آنکه بر میان او کمری باشد بر شکل زناری و آن
چنان نماید که دو مروارید بوده باشد و بهم باز گرفته آنرا مرکب خوانند

وازین جنس اشکالی دیگر بود مانند عدسی و فلفلی و لوزی و شعیری
و فلکی که با این چیزها مانند و معرش رسم نموده است و اکنون
ترتیب کرده اند و چون جوهری پرسند یادت کنند اما غربال
اول که سوراخ او از همه تنگ تر باشد آن بود که مروارید بدرو بریزند
هرچه با او فرو شود آنرا مروارید رنج خوانند سوراخ نکنند
جهت مفرحها و داروها بکار دارند و غربال دوم آن باشد
که بر سر غربال اول مانده باشد بعد از آن که ریزه جدا کرده باشند
بر و ریزند هرچه با او فرو شود آنرا مروارید رصدی خوانند یعنی
صد دانه از و مثقالی باشد و آنرا سوراخ کنند و هرچه از آن
گردتر و ابدارتر بود آنرا باز گزینند و عقد کنند و باز در رشته
کشند و هار کنند و آنرا هار رصدی خوانند غربال سیم آن باشد

که هرچه از غربال دوم بر سر آمده باشد بر و ریزند آنچه فرو
رود شصتی خوانند یعنی شصت دانه از و یک مثقال باشد
و آنرا هم سوراخ کنند و آنچه بهتر باشد باز گزینند عقد را
و باقی را هم بر هار کشند و آنرا هار شصتی خوانند غربال چهارم
و پنجم که در افزوده اند آنست که آنچه بر سر آمده باشد بر وی
ریزند آنچه فرو شود شصتی خوانند آنچه باقی ماند بر چهارم
ریزند و آنچه فرو شود پنجاهی باشد و آنچه از چهارم بر سر آید
دانها باشد و آنچه دیگر بر غربال ریزند و باز گزینند هرچه
لایق عقد بود بعقد کنند و آنچه بزرگتر باشد آنها را دانها باشد
بعضی برو کلها باشد مانند دندانها چنانکه گفتیم یا کوهها باشد
چنانچه از زخم دندان در شسته بود و بسیار بود ازین اجناس

که حکاک آنرا بمزد باندام آرد و آنچه یک نیمه او گرد بود و یک نیمه
پهن آنرا گرد ناکرده نیم رو خوانند و از حساب نگینها شمرند و
بهترین همه اشکال غلطان باشد بعد از آن غلافی و شمعی و ترجیح
و باقی را پسندیده دارند **اما آنچه تعلق باب مروارید دارد**
دو گونه است تنگی و فراخی سوراخ مروارید در قدیم سوراخ
خرد پسندیده داشتندی و مرواریدی که سوراخ او فراخ بودی
به نیمه بهاپیش نخریدندی اکنون ترکان چندان تفاوت نمی‌نهند
از بهر آنکه مرواریدی که سوراخ او فراخ است بر بند کشیدن
و بر جامه دوختن بریسمان محکم تر و آسان تر اما باید که نیز بس
فراخ نبود و دیگر کژی و راستی سوراخ معتبر میدارند اگر
سوراخ در میان مروارید باشد پسندیده تر بود و اگر بر یک

طرف بود و راست نبود سوراخ بها کم آید و چون از شکل
فارغ شدیم سخن در بزرگی و فراخی گوییم **اما** آنچه
تعلق ببزرگی و خردی دارد چون مروارید بسیار از صدف
حاصل شود قاعده چنان باشد که بر غربالها ریزند که جهت
این کار ساخته باشند و آن سوراخها در فراخی و تنگی مختلف بود
و در قدیم سه غربال بیش جفت توان کرد جفت کنند و باقی
تنها بماند و آنچه حاصل عقدها، غلط بگوییم و معنی آن گویند
سی یا شصتی آن باشد که سی در سلک مروارید از آنچه بزرگ غربال
فرو شده باشد در رشته ریسمان کشند و سر آن با هم گیرند
و همه را با هم کنند و بر هم تابند و آنرا سی خوانند **اما**
عقدی سی و شش دانه باشد و آنرا شکنها بیارایند عقد اول

از همه خردتر باشد و آنرا مروارید صدفی خوانند آنچه
ازان باز گزیده باشند گردتر و آبدارتر بود و عقدی ازان
دو دانگ و طسوی باشد بوزن و آنرا عقد وزنی خوانند
بعد ازان شصتی هم باز بهتر گزیده باشند ازان هم عقد سازند
و سی و شش دانه حلقه باشد بوزن نیم دینار و نیم دانگ و باشد
که عقدی کنند نیم مثقال از خردهای شصتی و بزرگهاء صدفی
و بعد ازان عقدی کنند چهار دانگ و آن از خردهای بیجاهی
و بزرگهاء شصتی بود و عقدهای چهار دانگ و نیم و آن از بیجاهی
باشد و عقدی کنند از چهل و آن پنج دانگ و نیم باشد و این عقود
در قدیم نبوده است اکنون میکنند از جهت آنکه تا مروارید درا
بهاگران تر فروشند و از عقود قدیم اول مثقالی بوده است

سی و شش دانه یک مثقال هر سه دانه نیم دانگ و بعد ازان عقد یکی
و نیمی که عقدی طسوی باشد و عقدی دو مثقال که دانه نیم دانگ بود
و همچنین تا بعقدی دوازده مثقال که هر دانه دو دانگ
باشد و زیاده ازین عقد نکنند از بهر آنکه مروارید یک
دسته دانها ازین زیاده نیفتد و دانهاء دو دانگی را هر چه
ازان بزرگتر باشد در خوانند و کپانی که عقد سازند قاعده
ایشان چنانست که از سی و شش هر که ازان عقدی سازند
شش از صدف تراشیده باشند جهت آرایش در عقد کشند
که آنرا قیمتی نباشد و آن سی دانه که مانده باشد ده دانه بهتر
و ده دانه میانه و ده دانه بتر و درین روزگار چنان می سازند
که آن ده دانه میانه بیدی نزدیک تر است و آن ده دانه

آخر بها مقابل چهار دانگ و نیم باشد و اگر به این سبب ده دانه
میانه بود چنانکه شرط بوده است و آنرا بهای یک عقد تمام
بخرند و این تصرف در عقد سه مثقالی کنند و در هر عقدی که از آن
زیاده باشد اما آنچه از آن کمتر باشد دران این تصرف
نمیکنند و رسم ندارند و اگر کسی کند نادر باشد و پسندیده ندارند
و دانهٔ که از دو دانگ زیاده باشد با یک مثقال مناسب
که با هم افتد اگر جفت باشد بهای یک نیمه زیاده کنند
و باشد که بهای یکی بدو شود و اگر فرد باشد بها با کم کنند و بی
جفتی عیب شمرند مگر دانهٔ که نیک بزرگ باشد چنانکه نزدیک
بمثقالی رسد بعضی نظیر خود ندارند و آنرا بدین سبب
دریتیم خوانند و آنرا واسطهٔ قلاده سازند و دانهای بزرگرا

عیون

عیون خوانند و هر حبه از دانگی یا دو دانگ بگذرد از حساب
عیون باشد و بزرگتر دانه از مروارید که نشان داده اند دانه
بوده است که خلفای بغداد را بوده است چنانکه یاد کردیم
سه مثقال و آنرا دریتیمه خوانده اند و بعد ازین قیمت بگوییم

در قیمت مروارید قیمت مروارید همچنین قیمت جواهر
و متاعهات که بر یک حال نبود بهر روزگاری و بهر شهری
و ولایتی نوع دیگر باشد و جواهر بیشتر پادشاهان
بزرگ مال دار خرند و طبایع پادشاهان مختلف باشد
بهر روزگاری طبع ایشان مایل بچیزی باشد و آن چیز را
قیمت پیدا شود و این سبب هر چه در کتاب گویند ثابت
نباشد بحسب وقت باشد و من آنچه درین باب استماع دادم

اداکنیم اگر قیمت ازان بگردد بسبب بعضی بعض هم ازانجا معلوم
شود اما مروارید ریز بوزن فروشند برابر زر یا کمتر چنانکه
اقتضاء وقت باشد و نار را هم وزن کنند از پانزده تا
سی مثقال بیشتر ازین نگیرد تا بوزن دو دانگ آید هر یکی را وزنی
معلوم باشد و دانند کدام نار رسته صدی یا شصتی یا غیر آن
بها معین باشد و هم بحسب وقت و جای بگردد اما عقد درین
روزگار بغداد و شیراز و غیر آن حدود عقد مثال را بها تیغ
زرگنی میکردند یک دانهٔ نیک که سه ازان نیم دانگ بود بدانگی
باشد و عقد یک مثقال و نیم هر دانهٔ ازان طسوی باشد بده دینار
یک دانهٔ نیک و دو دینار عقد دو مثقال که سه ازان دانه
دانگی یا بیست و چهار دینار یک دانه بچهار دینار عقد سه مثقال

که هر دانهٔ ازو نیم دانگ باشد بشصت دینار یک دانه را بها
یک دینار و چهار دانگ رسد اما عقد سه مثقالی را دانهای
هموار نبود چنانکه گفتیم یک دانهٔ بهتر ازو بچهار دینار بخرند
و میانه یک دینار و نیم ازان جهت که میانهٔ او بیدی نزدیکتر بود
و اگر میانه چنان بودی که شرط باشد سه دینار ارزد و دانهٔ به نیم
دینار بخرند ازانکه دانهای بد دران عقد نیک تباه نماید و در
دیگر عقد که از سه مثقال نزدیکتر بود بقیاس پس دانها خرند اگر
دانهٔ نیک افتد که نیم دانگ باشد بچهار دینار بخرند و چون سه طسو
شود بهشت دینار بخرند یعنی چون یک نیمه از وزن بیفزاید
بها دو باره شود و عقدی که دانهاش بهتر بود بصد و بیست
دینار بخرند و چون دانه بدانگی رسد بشانزده دینار بخرند

یعنی چون ثلثی بوزن بیفزاید بها مضاعف شود و عقد بدویست
و پنجاه دینار بخرند و تا نزدیک دو دانگ همین باشد مثلاً دانهٔ
که دانگی طسوی خوب باشد بسی و دو دینار بخرند و عقدی بپانصد
دینار و دانهٔ که دانگ و سه طسو باشد بشصت و پنج دینار و
عقدی بهزار و پانصد دینار و بعد از دو دانگ هر حبه ربعی
در وزن بیفزاید بها مضاعف گردد یعنی دانهٔ دو دانگ و نیم
گردد بهاء آن تا چهار صد دینار برسد و این جمله دانهاء اختیار
باشد گرد و غلطان بود و بی عیب و چون وزن مروارید
به نیم دینار رسید و زیادت شود بهاء آن از قیاس
و وزن بگذرد و بدانکه تفاوتی که در وزن بیفزاید بها مضاعف
شود و این تعلق بارادت بایع و رغبت مشتری دارد و بهر

روزگار

روزگار کادی بیفزاید و هر چه درین معنی گویند گزاف باشد در
قدیم بها کمتر ازین بوده است گفته اند یک دانهٔ یک مثقال بهزار
دینار و پنج دانگ بپانصد دینار و چهار دانگ بسیصد دینار
و نیم مثقال دویست دینار و دو دانگ پنجاه دینار و دانگی
شانزده دینار و برین قیاس کنند اما درین روزگار دانهٔ
اختیار بی عیب که بوزن یک مثقال باشد بهاء آن بسیار بود
اما مروارید طاوسی و شمعی و فقاعی را بها با نیمه و ثلث آید
و عدسی و زیتونی را بها با عشر آید و حصی را خود زیاده
بها نباشد و همچنین رنگ از جهت شکل و سوراخ بها با نیمه
و ثلث آید مثلاً سقی را بها با نیمه آید و رمادی را با عشر و نصف
عشر آید **در صفاء مروارید** مروارید از گرمی

آتش تباه گردد و زرد شود و اگر با آتش پیوند بسوزد و باشد که
از گرمی تن مردم و عرق تباه شود و حرارت که با بسیار
در ریسمان کشیدند و شوشه زر کشیدن و بر مرصاف ترکیب کردن
تباه شود و بمصادمت اجرام صلب سطح ظاهر او خسته
و نشان پذیر گردد و فرسوده شود و چون عرق و دخان و بخار
روغن و بوی خوش و بوی بهار تیز چون مشک و کافور مروارید را
زیان دارد و جای نمناک بد باشد آب او ببرد و آمیختن او
با جواهر دیگر هم نشاید که مروارید باشد و خسته گردد و چیزهای
تیز چون سرکه و نشادر مروارید را خورده و پوسیده کند

در محافظت مروارید اگر خواهند که مروارید با احتیاط
نگاه دارند در شیشه باید و سر او بجص محکم کرد و هر سال یکبار
بیاید و بار از شیشه بیرون باید کرد و باد داد و دیگر بار در شیشه کرد
و سر شیشه استوار کرد و جایی نهاد که نمناک و گرم نباشد
و دود و بخار نه پیچد

در خواص و منافع مروارید

مروارید نزد اطبا معتدل است و مصول کرده در مفرحات و
معجونها بکار دارند و دل را قوت دهد و خفقان و ضعف
دل را زایل کند و خوفی جرع را که مادهٔ سودا است دفع کند
و درد او بهاء چشم بکار دارند چشم را روشنایی دهد و قوت
بصر و حدت او زیاده کند و از رنجوری نگاه دارد و درد سر
مفرط را آب سای کنند بگلاب و در بینی چکانند شفا یابد و
صاحب آبله روی پوست نفته را نفی خروی و جزوی
مروارید خرد موصول هر دو با هم بسایند و با شیر زنان

ترکنند و طلا کنند و بعد ازان باب کرم بشویند نشان آبله
برود و اگر کسی را ابتدا انتشار بود یا دمعه خیزد نوبت
در چشم کشد نزول آب باز دارد و اگر لولوی آب سایده
در زیر دندان گیرند درد دندانرا ساکن کند در اصلاح مروارید
و آن انواعست اما اصلاح بهترین علاجها آنست که طبقهٔ
علیا که فساد پذیرفته باشد ازوی جدا کنند اگر همه فساد
نه پذیرفته باشد و اگر سوراخ مروارید فراخ باشد بسبب
آنکه آنرا در زر یا ریسمان بسیار کشیده باشند و آن عیب بزرگست
مروارید را تدبیر اصلاح او آنست که مروارید خرد دانه را بگیرد چنانچه
هم آب آن دانه باشد و آنرا در سوراخ مروارید سازند آنگاه
بمصطکی مدبر الصاف کنند و دو پاره صدف را در عرض بسایند

و با سوراخ بسازند و بمصطکی الصاف کنند بعد ازان سوراخ کنند
اگر سوراخ بیش از حد فراخ باشد دو نیم روی هم طبع هم
آب بران سازند و الصاف کنند و اگر دانهٔ لولو خوردگی یا شکستگی
باشد بگیرند پارهٔ از نیم روی و برانجا وصل کنند و روی آن
بشک نرم کنند و بچوب خرزهره جلا دهند و لنگی مروارید را
عیب بزرگست مروارید لنگ آنست که سوراخ او کج باشد
یعنی چون در یک ریسمان کشند و بگردانند در یک نیمه گردد و راست
نایستند و اصلاح او آنست که هر دو طرف مروارید را
بصدف یا پارهٔ مروارید الصاف کنند و بعد ازان سوراخ کنند
و آنچه پوست ازو باز کنند اول منقبی بغایت باریک بر طرف
وی نهند و قدری بتراشند و اگر طبقهٔ زیرین خوشاب باشد نیکو

باز گنند و الآثارها کنند **فصل** در اخبار و حکایات عجیب
که در مروارید گفته اند آورده اند که در خزانهٔ سلطان محمود
سبکتکین دری بوده است بشکل فوفل بغایت خوب و ابدار
و باطراوت و وزن او دو مثقال و چهار دانگ و آنرا یتیمه
می گفتند و یتیمه لقب لؤلؤ باشد و آنرا مانند نبود در نیکویی
و بزرگی بمبلغ سه هزار دینار ملکی جوهریان آن عهد قیمت کرده
اند که هفت هزار دینار زر سرخ باشد دیگر آورده اند که
دریتیمی نزدیک هشام عبد الملک آوردند وزن او عبده دختر
عبد الله بن یزید بود پیش او نشسته و او را فربهی بحدی بود که
هرگاه که بر پای خاستی او را چند کس بایستی که یاری کردندی تا بر
پای خاستی هشام گفت او را که اگر تو تنها بر پای خیزی این در تو

بخشم عبده خواست که بدهد به بسیار رنج و غم و مشقت تمام
برخاسته بود که بیفتاد و در رویش بر زمین آمد و از بینی او خون
روان شد هشام آن در بوی بخشید و وزن آن در سه مثقال بود
و جملهٔ صفات کمال و نیکویی در وی حاصل و آنرا هفتاد هزار
دینار زر مغربی خریده بود و چون ایام دولت مروانیان
علیه ما یستحق در گذشت آن دریتیم در دست خلفای بنی عباس
افتاد ابن الجصاص که جوهری وقت بود در روزگار مقتدر
آنرا صد و بیست هزار دینار مغربی قیمت کرده بود و گفت
اگر این در فرید نبودی و او را جفتی بودی پانصد هزار دینار
قیمت کردمی **حکایت** آورده اند که ملکه خاتون سلطانشاه
از خوارزم به نیشابور آمد دانهٔ مروارید لوزی بغایت خوب

وسفید باطراوت تنک سوراخ خوشاب که اسم دریتیم برآن
اطلاق توان کرد و وزن دو مثقال و چهار دانگ و نیم داشت
واو محتاج زر شد میخواست که آنرا در سفر فروشد شخصی آنرا
به پانصد دینار بخرید و بعد از دو سه روز جوهری از شهر قونیه
بیامد و آنرا بهفتصد و پنجاه دینار بخرید و این شخص چون ارزان
خریده بود ارزان بفروخت و جوهری آنرا بشهر قسطنطنیه برد
وبمبلغ ده هزار دینار بربری بفروخت و حدیث این در
یتیم که در دست خلفای بنی عباس بسیار دیده اند که در هر
یکسال یکبار آنرا در پیش عمامه دراویختندی و آن دری بوده است
که مدحرج عیون نجم خوشاب سفید باطراوت تنک سوراخ
مبرا از عیوب و نقصان و جامعی میگویند که سه مثقال و محکس

ازجمله

از جمله جوهریان متقدم و متاخر حکایت نکرده است که چنان دری
دیده اند یا شنیده و آن عدیم المثل بوده است و نام آن
دریتیم بوده و خلفا بوجود آن مباهات کرده اند از غایت
عزت وجود آن و بهر وقت که بار رسولان داده اند از پیش
عمامه دراویخته اند و در پیش آن عمامه رسولان خدمت
می کرده اند و آن در را بحقیقت قیمت نبوده است **حکایت**
آورده اند خواجه بود پارسی از معارف تجار گفت که
وقتی من بشهر سیلاق شدم از شهر فارس که از توابع کیش
و بحرین است بتجارت رفته بودم و مروارید از کیش و بحرین
آنجا آرند و سوراخ کنند در آن وقت من جوهری بودم و من پیوسته
بشهر سیلاق رفتمی و بکیش و بحرین آمدمی و در آن تاریخ رسم چنان بود که

تجار کشتی و غواصانرا بمزدی بکرفتی و بیحت و روزی بدریا فرستادی
جون اصداف از دریا براوردی مروارید آن حاصل کردی و باطراف
عالم بردی و بهر وقت که من در شهر سیلاق رفتمی نزول من
در خانهٔ پیره زنی بودی که هرگاه که نزد وی کردمی آن پیره زن
بضاعت بمن دادی و از بهر مروارید رنج تا نیم روی خریدی
و آوردمی و دعای او بدرقهٔ خود داشتمی تا یک نوبت بشهر
سیلاق رفتم و آن پیره زن بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود
و از و دختری طفل باز مانده بوقت بازگشتن بحکم سنت قدیم
بان طفل کفتم که بضاعتی بده تا از برای تو ببرم طفل کفت من هیچ ندارم
مگر کربهٔ کفتم بیار تا ببرم و بفروشم و مروارید بخرم آن طفل
کربه بیاورد با خود بکشتی بردم که در کشتی کربه احتیاج تمام باشد

بسبب آنکه در کشتی موش می‌آید و خوف باشد که سوراخ در کشتی کند
و جون موسم غوص بکذشت و آنچه باری تعالی روزی کرده بود بدست آمد
از بضاعت آن طفل غافل بودم تا آن روز که کشتی از غوص
بازخواست کشتن غواص را کفتم که یک نوبت دیکر فرو رو تا مزد
این کربه بتو دهم که این بضاعت طفلی است درویش غواص
فرو رفت و یک صدف براورد جون بساحل دریا رفتیم و آنرا بشکافتیم
دانهٔ مروارید بوزن سه مثقال سفید بی‌عیوب مدحرج بحجم خوشاب
با طراوت بغایت کمال بیرون آمد بدان تعجب نمودم که هرگز مثل
آن ندیده بودم و نشنیده و در آن تاریخ خلفای مصر را بتحصیل
مروارید رغبت تمام بود من بروی بمصر آوردم جون آنجا رسیدم
انواع لولو که با من بود بخدمت عزیز مصر بردم و بخزانهٔ وی

فروختیم و آن دانه را عرض کردم عزیز مقومانرا فرمود که آنرا قیمت
کنند مقومان بدان تعجبها کردند و گفتند که ما مثل این دانه ندیده ایم
و نشنیده ایم این را قیمت نباشد چه جوهری که مقومان آنرا قیمت کنند
بتیا پس توانند مثل کرد چون جوهر را مثل نبود آنرا قیمت نبود
چون مقومان از قیمت آن عاجز شدند من حال آن مروارید بگفتم و گفتم
که این حق و ملک آن دختر طفل یتیم است و مرا درین هیچ حق نیست
عزیز مصر را این حکایت بغایت خوش آمد و تعجب کرد و مرا مدحت
بسیار گفت و گفت این کار را چه طریق باشد تا این جوهر نفیس
در خزینهٔ ما آید و تملیک ما گردد هر کس از ملازمان سخنی میگفتند
و رایی میزدند هیچ موافق عزیز نبود گفتم توقفی باید کرد
تا درین کار تاملی شافی رود و راه صایب موافق دست دهد بعد ازان

ندیمیم را بخانهٔ زنان سپردند و باز گشتند روز دیگر بخدمت عزیز
مصر رفتم و رای بران قرار گرفت که مصلحت درانست که آن دختررا
عزیز در عقد نکاح خود درآورد تا دختر آن در بتو بخشد
تا هم حق بموضع رسیده باشد و تملیک آن حاصل شود پس
معتمدانرا نصب کردند با عدت تمام و آن دختر را بمصر آوردند
با عزت تمام و عزیز او را زن کرد و دختر آن در بعزیز بخشید
و مرا نواختهای بسیار فرمود و تشریفهای داد و در یتیم اینست
و آنرا بدو وجه یتیم میخوانند یکی آنکه بی همتا بود و او را مثل نبود
دیگر تعلق بآن طفل یتیم داشت و حدیث در شب افروز که
در افواه سخنیست نا معلوم و حقیقتی ندارد مگر آنرا تاویل
کنند چنانکه گویند در شب افروز آتش است و این وجهی دارد و آنچه

وآنچه از قیمت گویند که چندان زر بر سر آن بریزند که تا آن در برابر زر
آید آنگاه بحد قیمت رسد و این سخن عوام الناس است چنانکه گویند
فلانکس بسر آمدهٔ جهانیست و وجهی ازین جمله باشد و اسم بر لولوی خرد
و بزرگ اطلاق کنند

در معرفت عقیق

عقیق معدن هم انواع است و از همه زرد و صافی و شفاف بهتر بود و
او در زمین عربست و حجاز و از بسیاری که هست زیاده قیمت
ندارد و داشتن عقیق بغایت مبارک دارند و بفال مبارک شناسند
وآنچه سرخ باشد ازو زیورهای پیارند و نوع تیره رنگ هست و
اورا قیمت زیاده نبود

فصل در معرفت دهنه و غواص آن

دهنه دو نوع بود و رنگ دهنه سبزی بود که از وی رنگ زنگاری
دور نشود و بر وی خطهای سرخ نیز بود و بهره صافی بود آنرا دهنه

شیرین خوانند و آنچه تیره و سیاه باشد دهنهٔ تلخ باشد معدن
آن در زمین ترنگ و کوههای آن از آنجانب که با مغرب دارد
و در مصر نیز میگویند که هست و بکرمان نشان میدهند و بموضع
دیگر اندک می نمایند و میگویند که در ترکستان شهریست که افراسیاب
ساخته است آنجا دهنهٔ سرخ است برنگ یاقوت اما دهنه
بهترین فرنگی باشد و آنچه شیرین باشد در ولایتهای شام و فرنگ
از آن قدحها و زینتها و کمرها سازند و در آن ولایتها عیبی ندارند
و عزتی ندارد و چون روغن زیت در دهنه مالند لون او سبزتر
شود و اگر خواهند که بغایت رنگین شود بگیرند پارهٔ سرکه که
بغایت ترش و بر و بریزند و در میان خمیر کنند و در زیر خاکستر
بنهند که هنوز آتش در وی باقی باشد و زمانی بگذارد انگاه

بیرون کند و بشوید بغایت رنگین و با طراوت باشد سخن در
خواص دهنج خاصیت او آنست که آنچه شیرین باشد
چشم را سود دارد و در کهار بر خاستنه را بنشاند و آبلهٔ چشم را
ببرد و در روشنایی افزاید و گفته اند که دهنهٔ تر شش زهر است
اگر در دهان گیرد مضرت زهر کند و کردم گزیده بسرکه سوده طلا کند
درد را ساکن کند و اگر سوده بر زد شکن داد افکند در آن وقت
که در بوته خوب گداخته باشد شکن زر ببرد و نرم کند اگر بغایت
خوب باشد یک مثقال نیم دینار ارزد او را بپولاد آب داده ثقب کنند

فصل در معرفت لاجورد و خواص آن و آن انواع است

هرچه نیکوتر باشد در و نقطهای زر بتوان دید و هرچه صافی
تر و خوش رنگ تر بود و در و سنگ کمتر باشد سفید آن نوع بهتر است

و معدن او در زمین بدخشانست خاصیت لاجورد در اسهیل
سودا اسبیح دارد و بهتر از لاجورد شسته نیست و اصحاب
مالیخولیا و کسانی را که خواب نیاید سود دارد و سبب یمین باشد
چون بر برگ چشم طلا کنند موی مژهٔ چشم برویاند در معرفت یشب و خواص آن
یشب نیز انواع است و معدن او در زمین و طغماج است
و آن سفید است و بعضی کهب رنگ و از همه بهتر سنگ سفید است
که بازبوی گراید و بعضی شفاف باشد و اندکی با سیاهی گراید و باشد
که سیاه بود و نوعی دیگر زرد رنگ در کوههای کرمان سخت خوبست
در خاصیت و منفعت یشب خاصیت او آنست که هرکه با خود دارد
از صاعقه ایمن باشد و بچشم مردم شیرین و یشب با معده خاصیت
بزرگ است تا بحدی که گفته اند که اگر کسی کرده بندی از یشب

در گردن اندازد چنانکه بشب برابر معده او باشد معده او را قوی
کند و از درد و ضعف ایمن باشد و اگر در معده ضعفی با ریحی داشته
باشد زایل کند **در معرفت حجر خمس و معدن و خواص آن**

خمس جوهریست شفاف مانند بلور و اندک مایه سرخ است
اما بحد لعل نرسد و معدن او چند جاییست یکی بمدینه رسول
صلی الله علیه و سلم و در حدود خفانیان و در کوههای خراسان
خاصه در کوههای بیهق و خمس در غلافست همچون لعل و بهترین آن
بیاقوت وردی نزدیک باشد و در قدیم از آن زیورها ساخته
اند در زمین عرب و آنرا قیمتی نباشد و گویند تشنگی را سود
دارد

فصل در معرفت بلور و خواص و معدن او

معادن بلور در زمین سند و در کوههای کشمیر و فرنگ می باشد
اما بهترین بلور سندی است و در عرب نیز نوعی است
و آن نیز در غلافست چون آن پوست باز کنند از میان
او بیرون آید و بلور از همه سنگها صافی تر و روشن تر و آبدارتر
باشد و از بسیاری که هست عزت ندارد چه از رقت و
لطافت مثل هوا صافی بود و بلور مثل آبگینه بتوان گداخت
و چون بگدازد و رنگین کند مانند لعل باشد و بلور ملون بخانات
لعل میفروشند معروفست در تاریخ قدیم از کشمیر شعر اغنها و
خردی آوردند و از بلور نگینها کنند و آنرا زنگ کنند که در علوم
تنجیم بدان احتیاج باشد و از بلور حرافها کری کنند چنانکه بگیرند
پاره بلور صافی بمقدار سیبی و او را مدور کنند بغایت جلی دهند
و براق کنند چون در برابر آفتاب بدارند چون شعاع آفتاب

برشکل کري او افتد و حکم صنالت وشنافي بربعد معين اشعه آفتاب مجتمع شود برنقطه هرگاه که خرقه پاره یا پنبه بران اشعه دارند مشتعل شود و نوع دیگر هست از بلور که او را اضلاع مسدس و مثمن خوانند و آن ار مجانت است واین درچند موضع باشد در کوه طوس و کوهها رکاشان آورده اند که بسیاري از اواني نفیس پیش سکندر آورده اند بهدیه آن جمله قبول کرد و بفرمود تا همه بشکستند وگفت از براي آن شکستم که عاقبت آن شکستن است و هرگاه که ازین اواني یکي بر دست خدام من شکسته شدي وي اندوهگین بودي ومن خشمناک خوشتن شکستم وایشانرا از رنج خلاص دادم **فصل در خواص بلور** خاصیت بلور آنست که هرکه باخود دارد از درد دندان ایمن باشد

وچون بلور شفاف وگرد باشد در مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش گیرد و شیشه گرد صافي که پر از آب کنند هم آتش او بیابد والله اعلم **فصل** در معدن جزع یمن باشد وچند جاي دیگر اما هیچ جا از یمني صلب تر نباشد و بودن نزدیکست و آن انواع بود سپید و سیاه و سرخ امیخته بالوان مختلف و بر بعضي خطها کشیده بود بعضي تمام وبعضي نا تمام **در خواص جزع** حکما گفته اند که هرکه جزع با خود دارد بسیار اندوهگین شود وخوابهار شوریده بیند و ترسناک بود و با مردمان خصومت بسیار بود واگر بر کودکان بندند آب از دهن ایشان بسیار رود **فصل** در معرفت بسد وخواص او بسد نیز انواع است بهترین سرخ است و درو درشتي نبود و زود شکند و معدن او

در فرنگ باشد یکبار بجه در میان آب نیز هست و او را وسطات
میان معادن و نبات و در زمین هندوستان و خطا او را قوی
عزت باشد و تمامت زنان دیورداران سپازند در خاصیت
لسد در مفرح و داروهای چشم بکار دارند و خون که از گلو و
سینه براید باز دارد و سبز بزرگ و ریش امعا و عسر البول
سود دارد و دیدن او قوه باصره باشد **فصل**
در معرفت انواع بادزهر معدن او در اقاصی هندوستان باشد
و میان چین و هند و بندر رنگ باشد سپید و زرد و خاک رنگ
منقوط که بروی نقطه نقطه باشد بجو ماند و بیشتر چنان باف
میشود که ملون بود یک رنگ مطلق کم بدست آید و از وی دستهای
کارد و دیگر ظرایف سپازند و دستهٔ بنک کا پیش بیج دینار بحرکند

بهترین آن بود که مانند پاق جغند ربود و نوع دیگر که آنرا عسلی
خوانند زردی باشد که بسپیدی زند آن از همه نیکوتر باشد
و آن نوع که مانند ساق حنظل است چون بسوزند سیاه شود
و در زمین چیزی باشد که بآتش نسوزد آنرا مخاط شیطان خوانند
و در ولایت الموت سنگی زرد و سبز نرم بسایند و بدهند که
بادزهر است اگر از گزیدن جانوران زحمت باشد سود دارد
و بر موضع زخم میکنند و ریشهای بد و کهن را سود دارد و اسهال را
باز دارد و قوه دل میدهد و این آزموده است امتحان در خاصیت
بادزهر آنست که هر کرا زهر داده باشند یا جانوی زبان مار
گزیده داکی بادزهر سوده بدهند زهر بعرق از وی بیرون
آید **فصل** در حجر مقناطیس و معدن و خواص او و آن

سنکی است که آهن را باید و چندانکه بزرکتر باشد آهن بزرکتر کیرد

و اکر چیزی تنک در میان آهن بدارند آهن بدان چیز شود و

در دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیاه فام بود و کفته اند

اکر سیر یا روغن زیتون در مقناطیس مالند عمل او باطل شود و چون

با سرکه بشویند نیک کردد و کفته اند که سنکی دیکر هست مانند مقناطیس

و در خاصیت بعکس او که آهن از و بکریزد **حکایت**

آورده اند که در دریای زنک و بار از مقناطیس کوهیست چون

کشتی آنجا رسد هرچه از آهن دران کشتی باشد ربودن کیرد

و بدان کوه نزدیک میشود و این سخن از قیاس دور نیست

چون ما می بینیم که وزن پارهٔ مقناطیس که دو سیر باشد پنج مثقال آهن

می رباید چون حجم آن زیاده باشد پارهای آهن بزرک را بر کیرد

قوة

بقوة جذب خود سرایت میکند چنانکه چون سوزنی را جذب کرد

و ملاصق او شد اکر سوزنی دیکر را بران سوزن دارند آنرا هم جذب

خواهد کرد و اکر سوزن یا دانکی سنک که از آهن کرده باشند

بر روی کاغذ یا جامه یا چوبی تنک یا طبقی از مس بروی حجر

مقناطیس در زیر آن در محاذات آن سوزن یا آن دانک سنک

حرکت میکیرد بحرکت مقناطیس برابر او هم بدان صورت

حرکت میکند و اکر سنک مقناطیس را سیر در مالند یا روغن زیتون

قوة انجذاب او نقصان پذیرد و بکلی قوة او برود و چون بسرکه

بشویند و با خون برکرم بهتر کردد **خاصیت مقناطیس**

خواجه ابو علی سینا میکوید که اکر کسی را آهن سوده دهند مقناطیس

سوده حل باید داد تا آن آهن ها را جمع کند و بیرون آرد و کفت

اگر کسی مقناطیس حل کرده در دست مالد و بگذارد که خشک شود و
دست در قفل بسته بمالد باز شود و زن که بخواهد زاد بر پای
بندد یا در دست گیرد بچه زود بیرون آید و جذب و انجذاب
در بسیار چیزها حاصل است غیر مقناطیس و بجاده و کاه ربا که پر
مرغ را جذب میکند و نفط آتش را و بسیار احجار آورده اند که
جواهر را بخود میکشد **فصل** در معرفت سنگ که
زر را جذب میکند و آن سنگی است زرد و صافی و هیچ سنگ را
قوت جذب بدان جذبی نیست که این سنگ را آورده اند که
نقره را مقدار دو سه گز بخود میکشد و سنگ دیگر است بغایت سخت
و از و رایحه ناخوش آید مانند انگوشه و آن سنگ قلعی را بخود
کشد و سنگی دیگر است که موی جذب کند و سنگیست که گوشت را جذب کند

ولیکن درین زمان و بلاد غیر ازین دو نوع سنگ ندیده اند
و این دال نیست بر استحالت وجود او **فصل**
در معرفت حجر الظفر و آنرا عروسی نیز گویند و آن چهار
نوع است سبز و سیاه و سرخ و سپید و معدن او بسیار جاهاست
و در خراسان سیاه بفال دارند و اهل شیعه عروسی سپید متبرک
دارند و بدو رغبت کنند و بر هیچ سنگ چنان نقش نتوان
کرد که بر حجر عزوی **خاصیت حجر عروسی** هر که با خود دارد
از بیماریها و وبا ایمن بود و او بر اعدا مظفر گردد
فصل در معرفت حجر سنباده و خواص و سنگ بغایت سخت باشد
و حکاکان بی او هیچ کار نتوانند کرد و بآن سنگها سخت
بسایند و سوراخ کنند و موضع آن در بیشتر مواضع باشد

واگر سنباده نبودی هیچ حجر صلب را از جواهر نتوانستندی
سودن و نقش نگین کردن و پولاد آب داده با آن توان سود
و شمشیرهای بلارک و کتارهای هندی بدان نرم کنند و گفته اند
که طبیعت او گرم و خشک است و در وی سمیتی هست بدان سبب
تفریق اجزای صلب بدان چیزها میکنند **در خاصیت سنباده**
اگر سنباده را خرد بسایند و منخول کنند و خشک بر جراحتهای
مزمن عفن شده براکنند نافع آید و هر که سنباده با خود دارد
او را غثیان و منش زدن نباشد **فصل** در معرفت
مینا و خواص او و آن چون آبگینه معمول بود و انواع مینا
سازند بالوان مختلف و سبز از همه بهتر باشد و هر چه صافی
تر و خوش تر باشد بهتر بود و باشد که مینا را بخیانت زرد

کنند اگر سبز باشد و از مینا طرایف بسیار بسازند و مرصع
کنند و در حدود شام و مغرب بیشتر دارند **خواص آبگینه مینا**
در داروی چشم و دندان بکار دارند نافع باشد **در معرفت لاجینی**
کاسه و کوزه و قدح و صحن از آن گل سازند آنرا پرورش میدهند
و چنین گویند که اگر زهر در کنند عرق در وی پدید آید و
خاصیت او آنست که سفال سوده او در داروی دندان بکار
دارند و اگر در بینی باشند خون باز دارد والله اعلم **در معرفت
مرقشیثا و خواص آن** و آنرا سنگ روشنایی خوانند
و انواع باشد ذهبی و آن بنگ بزر ماند که در وی مالیده باشند
و نوع نقره ماند اما آنکه بزر مانند بود لعل را و جلا دهند
و اگر خرد سوده بزر طلا نیکو افکنند که گداخته باشد آن زر شکن دار شود

وخاییسک قبول نکند واگر چند نوبت بکنند صورت آن زر چنان
شود که بر صلایه بتوان سود وچون خواهند که آن زر را باز بطبیعت
خویش برند آنرا بسیماب از وی جدا کنند وزر را باز بگدازند
بطبیعت خویش باز شود **در خواص مرقشیثا** در سرمها و دا
رویها چشم کنند نور چشم بیفزاید وچون با سرکه طلا کنند سپیدی
اندامها ببرد وموی را بشک گرداند وسقوط مژه را نیکو بود
وصول او را محکم کند وموی مژه را از سپید شدن نگاه دارد
وهمه جای باشد **فصل** در معرفت مغنیشا وخواص او
وآن سنگیست که آبگینه گران وکاسه گران بکار دارند وبعضی
آن باشد که باطن او زرد بود وبهترین انواعست نسبت او
با جواهر آبگینه را سال کند خاصیت او آنست که سنگ مثانه را

بریزاند

بریزاند ومعاء را پاک کند وبخاصیت مرقشیثا نزدیکست
در معرفت کهربا وخواص او کهربا هم انواع است آنچه زرد
وشفاف بود چون بر جیری بمالند تا گرم شود گیاه وکاه
ریزهٔ خشک برگیرد وآنرا آتشی خوانند ونوع دیگر هست که
آنرا شمعی خوانند زرد تیره باشد ودر هندوستان آنرا بند
کنند **فصل** در معرفت سندروس آن جوب صمغیست
زرد وصافی وشفاف وآن دو نوع است یکی بهتر ونشان او
آنست که بآتش رود نرم شود ورقیق تر شود وهمچون
علکی گردد ودیگر نشان او آن بود که از آتش هم آید و
خاصیت او بکهربا نزدیکست وصمغ عربی در داروها هم بکار
دارند وهیچ دارویی که خون از گلو براید واسهال بیرون آید

جنان باز ندارد و خون بینی و جراحت هم باز دارد و قی هم باز دارد
و بر ورم گرم بندند هم سود دارد و هر که با خود دارد چشم
بد بدو کار نکند **فصل** در معرفت حجر الحی و خواص او و آن
سنگیست سیاه بوم از جنس بادزهرها که با رنگ خاکستر زند
و بر و خطها باشد خاصیت او آنست که بر مارگزیده بندند
شفا یابد و زهر از وی بیرون شود و علت نسیان را نافع بود
در معرفت سنگ خواص او وان سنگیست که چون آب بر او ریزند
از وی آتش برافروزد و چون روغن زیت بر وی ریزند آتش
فرو نشیند و معدن او معلوم نیست خاصیت او آنست که
مار و کژدم و دیگر گزندگان از بوی او بگریزند **فصل**
در معرفت حجر الیهود و خواص او و آن سنگیست در دریا و آن سنگ

کبود باشد بقدر جوزی و بعضی باشد زیتونی و بهن نیز باشد
و بر و خطهای سیاه کشیده بود در بالا و پهنا و درفشان بود
و میل بکبودی دارد و خاصیت او آنست که سنگ مثانه را بریزاند
و خون از معده باز دارد اما بمعده سخت بد باشد **فصل**
در معرفت حجر جینی و خواص او سنگی باشد زرد رنگ چون بساب
بسایند سفید مانند شیر شود و بر زبان نهند طعم تیز دارد
خاصیت او آنست که در داروهای چشم بکار دارند گوشت افزونی
بر دارد در معرفت حجر الدم یعنی سنگ خون چون بسایند
مانند خون سرخ باشد و بهترین عدسی بود و دانهای او بقدر
دانهای ماش باشد و برنگ سرخ در داروهای چشم بکار دارند
و بر ریشها جراحت کنند **فصل** در معرفت حجر التمر و خاصیت آن

یعني سنگ ماه و عرب آنرا براق القمر خوانند و سنگ علقي نیز
کویند بوقتي که ماه در زیادت باشد جون بر مصروع بندند سود
دارد و درختي که بار نیاورد جون برو بندند بار کیرد و بعضي
کویند که برو نقطه ایست که بوقت افزوني ماه مي افزاید و بکاستن
مي کاهد وجود تر مي شود در معرفت کاولیس و خواص آن
و او سنکي است حیواني و نوعي است از باد زهر شکل ان مدوّر
باشد و لون او زرد مثل زردهٔ تخم مرغ و بغایت نرم باشد
و آن در زهرهٔ کاو هندي متولد شود و مادام که در زهره بسیار بود
و مدحرج بود و جون بیرون کنند بفسرد و متحجر شود و وزن آن
از دانکي باشد تا غایت جهار درم خاصیت او آنست که علت
یرقانرا سود دارد و سده بکشاید و زردي لون ببرد و درد معده

دفع قولنج نیکو بود و اکر درد و اکر در جشم کشند بصر را تیز کند و
قدري سوده در بیني صاحب لقوه ریزند نافع بود و خاصیت
سنک باد زهر هم دارد مثقالي از و بیک دینار ارزد در معرفت
حجر التیس و خواص او و او در اندرون تس متولد میشود هم کرد است
و او را قلبي و شبهتي سازند از کل سبز کردد از آنکه او رنک
کل سبز باشد امتحان او آن بود که آهني کرم کنند آنجه قلب
باشد نشان داغ در وي کیرد و آنجه حجر التیس باشد
نشان داغ در وي نکیرد و باقي امتحان که در باد زهر مذکور است
امتحان او آن باشد و خاصیت او آنست که زهر مار را دفع
کند و اکر کسي را زهر داده باشند پیش از آنکه زهر در جوارح تصرف
کامل کند حجر التیس قدري مصول کرده بدوغ ترش بدو دهند تا بخورد

مضرت زهر را دفع کند و شفا یابد و اگر کسی را از حشرات
زهردار گزیده باشد حجر التیس مصو کند و در موضع گزیدگی
طلا کند زهر را بخاصیت دفع و جذب کند و درد ساکن شود
و اگر بر گزیدگی سوام مالند بی آنکه سوده باشند هم درد ساکن شود
و باد زهر حقیقی آورده اند که حجر التیس است و بسیار سنگها
باشد که عوام آنرا باد زهر خوانند و در وی هیچ خاصیت نبود

در معرفت خرمهره و خواص او و آن سنگیست درشت پوست سفید شکل
ابیض و محل آن سپید و در اندرون بعضی از آن چیزی می باشد
مثل تخم باریک کویی چو چینی بغایت نازک و آن ماده است
که این مهره از و متولد میشود و در حوالی کردن خرمی خیزد و
بروز کار منجمد میشود و متحجر و آن نیز در اعداد باد زهر است

ولیکن قوت او بدرجه حجر التیس نرسد و اگر آنرا مصول کنند
و بر کژدم گزیدگی طلا کنند در حال درد ساکن کند و شفا یابد و
این مجربست و گفته اند بعضی از آن مار طلا کنند مضرت باز دارند

فصل در معرفت مهره مار و خواص آن و آنرا خرذ الحیات
گویند از پس سر مارها بزرگ گیرند گرد باشد بدانیز مایلی
و تیره رنگ باشد و باشد که بر و نشانی بود و چون بر پشم سیاه
مالند سفید شود و چون بر موضع زخم مار نهند بر انجا دو شد
و زرداب از آنجا روانه شود تا تمامی زهر از آنجا بیرون
آید بعد از آن مهره از آنجا باز افتد و اگر با خود دارد زهر
کمتر کار کند و در دیگر زهرها سودمند باشد و چون بساید و
در موضع زهر کنند هم زهر بیرون کند و آن مهره که اصل و معتمد

باشد هم عزیز الوجود باشد فاما باید که سنک مریم نبود که آن
قلبی و شبهی بغایت نیکوست و آن از همین خاصیت حاصل میشود
و صناعان از شبیه بدان می‌سازند و الله اعلم فصل
در معرفت خرماره و خواص آن و آن سنکیست سیاه رنک مثل ابن
و چون آنرا بر سنک صلایه بسایند با آبی آبی سرخ از وی بیرون آید
و چند آنکه او را می‌شکنند شاخ شاخ می‌شود و آنرا سنک صرف
و جواهن نیز خوانند خاصیت او آنست که چون کسی را بسبب
کثرت شراب خوردن جکر کرم شود ازان قدری باب
بسایند و بوی دهند آن حرارت را دفع کند و صاحب علت
یرقان را نافع بود و مزاج آن سرد تر است و سدهٔ جکر بکشاید
و مخمور را بغایت نیکوست و این بغایت مجربست فصل

در معرفت حجر یرقان و آن سنکیست خرد در زمین سیستان و
و اول خیزد در غایت صلابت نیست سوهان قبول کند و
منقش است بسرخ و زرد و آبی و از کل او بیرون
آید سرخ باشد و آورده اند که سنکی یرقان سنکیست مدور سیاه
لون خرد که در آشیان خطاف باشد و طریق حاصل کردن او آنست
که بچهٔ خطاف را بزعفران زرد کند خطاف آن سنک را بیارد
بجهت آنکه شفای بچکان خواهد بود و بنزدیک ایشان بنهد و
حیوانات را ازین نوع الهام هست چنانکه بلبک ماده چون
مشقت زادن اول بکشد ترو کل طلب کند و بخورد بعد ازان دیگر
حمل قبول نکند و مشقت حمل ازو برخیزد و مثال این بسیار است
خاصیت او آنست که چون آنرا بسایند و بصاحب علت یرقان

دهند شفا یابد **فصل** در معرفت حجر عقاب و خواص او
سنکیست که چون زن حامله بار حمل برد دشوار باشد با خود
دارد بار حمل بر و آسان شود و از آشیان عقاب بر کیرند او را
خانه نهادن دشوار باشد آن سنک بیاورد تا خایه نهادن
بر و آسان شود و نشان آن سنک آنست که چون بجنبانی تصور کنی
که چیزی در میان او است و هر چند که او را بشکنی پنداری
چیزی در میان اوست و می جنبد **فصل** در معرفت
حجر نفص الخل و خواص او یعنی سنک دشمن سرکه آورده اند
که در ولایت مغرب است و چون آنرا در سرکه اندازند از
سرکه بیرون جهد و در سرکه قرار نکیرد و بدین سبب و بدین
سبب این اسم بر و اطلاق کرده اند از جهت آنکه غریب و نادر است

او را بجهت پادشاه برند **فصل** در معرفت حجر اکری
و خواص او سنکیست طبع او سرد و خشک و در سواحل دریا
باشند و صلب نباشد و خواص او آنست که چون آنرا
خرد بسایند مثل سرمه هر حیوانی را که بر چشم سپیدی پدید آید
بسبب زخمی یا ردی چند نوبت در چشم آن حیوان کنی سپیدی
را ببرد و هر که آن سنک با خود دارد دفع چشم زخم کند و هیچ ساحر بر دا
رنده این سحر نتواند کرد و کمان آنست که آن سنک نوعیست
از سپید مهره **فصل** در معرفت حجر مند و خاصیت او
در کتب احجار که نقلست از ارسطاطالیس آورده هر چند درین
عصر ندیده اما بطریق نقل آورده شد صفت حجر ذا الالوان
خوانند جامه است که آنرا بو قلمو خوانند هر ساعت از آن شکل

دیکر نماید و آن سنک را اسکندر یافت در جوی تنخاب کرد
و آنرا بر کرفت سرکجا بکذشتی صباع و وحوش و هوام در
وی او نختندی او را معلوم شد که خاصیت این سنک
این بوده و اکثر اجا در روزکار اسکندر رومی بدست اورده اند
و خواص این بتجربه معلوم کرده و او بادشاه حکیم بود و بیشتر
از معموره زمین بکشته و از خواص اشیا بر خبر بوده است
و بطریق الهام ربانی بتجربه و آنچه او را خاصیتی و اثری می
یافت در خزاین خود می نهاد و اکثر آنچه در دست مردمانست
آنرا معدنی ندانند از ان جمله است فصل
در معرفت حجر البنی و خواص او یعنی حجر شب رنک و آن
سنکی باشد خاکستر کون شیرین طعم چون با آب بسایند مانند

شیرین طعم بود چون با آب بسایند مانند شیر شود و آن آبرا
در آکا بند ازر زیر کنند چون در چشم کشند چشم را سود دارد و
خارش و ریش چشم بهتر کند و بادها از چشم باز دارد و بر ورمها
کرم کنند سود دارد و ورم را اکر ابتدا باشد بنشاند فصل
در معرفت حجر العشور و خواص آن سنکیست بکف دریا ماند
و بر سر آب بایستد و خاصیت او آنست که در کاغذ نوشته
مانند سیاهی از وی ببرد و کفته اند که نقره را بر باید چنانکه مقناطیس
آهن را و دندانرا سفید کند و جایی که موی باشد بکدا زاند موی را
ببرد و بریشها کنند کوشت را بیفزاید و بسایند و روی را بدان
بشویند نیکو کند و آبله را ببرد فصل در معرفت
حجر الحلق و خواص او چنین کویند که در دست بختیشوع سنکی یافتند

در درج نهاده و مهر كرده و او در دست خليفه متوكل بود و شهر
بند بود بپرسيد از و كه درين درج چه دارى كفت اكر خليفه
ضمان شود كه مرا بمملكت روم فرستد بكويم متوكل سوكند خورد كه
اورا باروم فرستم با ساز و عدت و بدرقه بختيشوع كفت كه
اين سنكيست كه چون بموى فرود آورند موى را از بيخ بر آورد و از ستره
و آهنك و بركندن بى نياز باشد حالى آنرا بر ساعد شخصى بكذرانيدند
بختيشوع بساختند و اورا بروم باز فرستاد بختيشوع چون بروم رسيد
با محافظان كفت آنچه خليفه كفت وفا كرد بر من شرط وفادارى
واجبست آن سنك را بمتوكل دادم كه هركاه حاجت افتد آن
سنك را در خون بر افكند در ان حال كه خون كرم باشد تا تاثير شود
وقوت و خاصيت او باطل نشود جماعت آن با خليفه بكفتند چون سالى

بكذشت آن سنك را در خون بر افكندند خاصيت و فعل او بكلى
باطل شد و هيچ تدبير اصلاح نمى پذيرفت و آورده اند كه
در [illegible] باشد

فصل در معرفت حجر المفرس پس و

خواص آن وان سنكيست سياه از و بوى خوش ميدمد خاصيت
او آنست كه جراحتهاى عظيم را كه نيك دراز كشيده باشد
سود دارد و چون با خود دارند همه جنبندكان از و بكريزند
و بصرع نيك باشد و آنرا بزبان يونانى محاغنطوپس خوانند

فصل در معرفت حجر البرد و خاصيت آن وان سنكيست

كه از ان تكرك بكريزد چون ايام آن باشد كه خواهند كه تكرك كسى نزند و با
زراعت خرابى نكند در موضع بلند آنرا بياويزند در ان موضع تكرك
نبايد و مضرت آن دفع كند و در كتب متقدمان آنرا بزرك مهره خوانند

فصل در معرفت سنگ باران و خواص آن و سنگیست آن
معروف و مشهور که ترکان آنرا سنگ بت میخوانند و آن انواع باشد
بسبب الوان مختلف بعضی از آن سفید است خاک رنگ و بعضی
از آن سرخیست تیره رنگ و بعضی ابلق گونه و بعضی مرکب از همه
الوان گویند آن احجار حیوانیست در شکم خوک تولد میکند اما تحقیقت
معدن او در کوههاییست که در اقصاء بلاد خطا و طغماج است
و خاصیت او آنست که بواسطهٔ او باران و برف و تگرگ و باد
بیاید و ایغران و ترکان بران واقفند و آن حرفت ایشانست
و ایشان گویند که این سنگها خاصیت نکند اما دروغ گویند
و آن شخص که این عمل تواند کرد اورا بت جری خوانند و جماعتی
دران علم چندان کمال و معارف دارند که در هر فصل که خواهند از

فصول

فصول متخالف از باران و برف و باد و تگرگ بواسطهٔ آن سنگ
منتقل شده می آرند بدرجه که اگر خواهند که در یک طرف برف و باران و
تگرگ باشد و بطرف دیگر هوای صافی و آفتاب بود و شهرت
این سنگ از آن بیشتر است که محتاج شرح باشد اما بعضی
بر آنند که هر یک را سنگیست که علاحده مخصوص از برای برف و
باران و تگرگ است و آن جماعت که در مصافها با خود میدارند
و بدان سبب بر خصم خود غلبه میکنند و مقهور میگردانند و محمد
زکریا در کتاب خود آورده است که در زمین ترکستان عقبه ایست
که چون سواران بدان عقبه بخواهند گذشت سم آن جمله ستوران را
در نمد میگیرند و بغایت آهسته روند که اگر هیچ گونه سمی ستوری
بسنگ خورد حالی میغ باریدن گیرد و تاریک شود و ابر تیره

حادث شود و باران باریدن کیرد و اکر زمستان باشد برف باریده
شود و این سنکها بعضی شهرهای ترکستان برند و جون خواهند که باران
آید سنکی ازان در آب نهند و معلق بیاویزند باران باریدن کیرد
و حکایت این عقبه بمحمد زکریا مخصوص نیست بلکه این سخن شایع و
مستفیض است و در ترکستان عقبهاست که درو سخن نتوان کفت
و هیچ چیز نتوان شست و هیچ نجاست و سیاهی در وی نتوان
انداخت که در حال باران و برف باریدن کیرد

سنکیست در دریای محیط روز با زیر آب میشود و بشب بزبر آب
می آید و ممکن که آن از جملهٔ حجار حیوانی باشد و ارسطاطالیس در
کتب آورده است که اکر مقدار یک درم سنک و دانکی سنک
در کردن اسب بندند بانک نکند و آن سنک را اسکندر رومی

پیدا کرده است ازان بر کردن اسبان پشتی بوقتی که ناکاه بر سر
دشمن خواستی رفت و شبیخون بردی **فصل** در معرفت
سرطان بحری سرطان بحری در دریا باشد مانند سرطان نهر است
و شریفترین اعضاء او در جانب سر اوست و خاصیت او
آنست که اکر کسی را بستان درد کند قدری ازان با خویشتن دارد
شفا یابد و ازان در داروی چشم بکار دارند روشنایی چشم زیاده کند
و اعصاب آنرا قوی کرداند و اکر آنرا بسرکه بسایند و برفو با طلا کنند
نافع آید و او را بوی تیز هست جون او را بسوزند بر روی طلا کنند
لطافت زیاده شود و او کرم و خشک است **فصل**
در معرفت شتالی و خواص او و آن سنکیست در دریای قلزم یعنی
مغرب جون دریا موج زند آنرا بر کنار افکند مانند فلکه بود لون او سفید

باشد و اندک مایه زردی بر بلی آمیخته بود خاصیت این سنگ که
جون او را مصول کنند و مقداری دانکی بدان کس دهند که او را
نشانه باشد و از آن علت شفا یابد و در نوع آن عجب و
در تفریحات بکار دارند و گفته اند هر جه از آن سنگ بوزن یک مثقال
باشد برابر یک دینار سرخ قیمت آن باشد رنگین یک مثقال را در بود و در ادویه
جشم استعمال کنند جشم را جلا دهد و نور بصر بیفزاید و سفیدی که
در سیاهی جشم پدید آید جون در جشم کشد پاک کند فصل
در معرفت ارنب حیوانی و خواص او و از حیوانیست ظاهر بعضی
از اعضای او سنگست صلب و باقی زهر است و در وسمیتی هست
و بعضی از اطبا گفته اند که در اشکال و الوان مختلف که عوام الناس
آنرا گوشت ماهی خوانند و بعضی از او سنگست و باطن او حیوانیست

بر یک طرف او کشادگی که آن حیوانی که در باطن اوست سر
از آنجا بیرون کند و غذا طلب میکند و بوقت آن زوری که
که پروردکار عطا کرده است در زیر آب میشود و باز بر زبر آب
می آید هرچند دست و پای ندارد و شکل او مدور است
و بقدر جند وزن یک مثقال سنگی باشد و سیاه رنگ بود فصل
سنگیست بغایت سرخ و در شب مثل آتش درفشد آورده اند که
که هر که یک پاره بوزن راست بود جنانکه درو تصرفی نکرده باشند
آنرا با یک درم سنگ آورده باشند از کسی بها و بیز ندانکس در خواب
باشد تا آن سنگ را از وی دور نکنند بیدار نشود و اگر این
سنگ را در زیر بالین کنند صاحب فراش خواب گران آید
و تا سنگ در زیر بالین [illegible] دان اثر باقی بود فصل

سنک دیکراست خاکی رنک اندکی به میل سپیدی دارد و بوزن لعلی باشد
مثل سرب و سطح ظاهر وی بغایت درشت باشد هر که
ازین سنک مقدار ده درم با خود دارد البته خواص او بسیار آمده از
بیخوابی متالم نشود و اکر این سنک مصول کرده مقدار هشت درم
با صاحب علت جذام دهند شفا یابد

فصل

در معرفت حجر طلق و خواص او و طلق نیز انواع است یکی
ازان در مغرب کج باشد و آتش آنرا کلسف کرداند و نوع دیکر هست
بحری و آن شبیه لولوست و ازان مروارید علی سپازند
و جماعتی آنرا کوکب الارض خوانند بارها نیک سفید و شفاف بود
توی بر توی هر چه نیکتر و صافی تر بهتر و اکر صاحب صناعت
ماهر بود ازو مروارید سپازد که فرق نتوان کرد و مردم کمان برند

که مروارید است موضوع و طلق محلول کنند و قدری ضمغ و زعفران
با او بیامیزند و بدو چیزها بنویسند چون خشک شود مانند زر شود
و بی زعفران مانند نقره و خاصیت او آنست که چون حل کنند
و در دست و پای مالند و در دیکر اندامها و در آتش روند نسوزد

فصل

در معرفت حجر رخام و خواص او و آن سنکیست سفید
بغایت رخو و معدن او در بیشتر مواضع باشد و ازان خشتها
سپازند و ابزارهای دیوار سازند و نقشهای خوب بر روی
نکارند و هر چند آن سنک رخوست اما بغایت جلا کیرد و از حجر
رخام شبه دانهای مروارید کنند و روی آنرا طلق مدبر در پوشند
شبه خوب باشد نوع دیکر است در دریای شام ملون بالوان بسیار
و منقش بانواع نقوش مختلف انرا مرمر خوانند و ازان در بناها

ملوک و مساجد افکنند و بعضی شبیه حجر بشب است و از رخام صلبتر
باشد و معدن او در کوه پایهٔ غورست و حدود ترکستان و
آنرا تاش خوانند و ازان نوع اوانی و دستهای کارد و انگشترینها
و نگینها سازند و آن بسیار باشد که مانند باشد بحجر بشب و فرق
میان ایشان بصلابت و رخاوتست باقی بجمیع وجوه حجر
بشب باشد و امتحان او چنان کنند که او را بدندان بنزق آرند
اگر دندان آنرا بتراشد تاش باشد و اگر نتراشد بشب بود
و بسوهان هم امتحان کنند تاش سوهان قبول کند و بشب نکند خاصیت
او آنست که یک مثقال رخام سوده بغایت باخمر با صاحب علت
شیرینه دهند تا بخورد شفا یابد **فصل** در معرفت حجر توتیا
و خواص او و آن انواعست بعضی صناعیست و بعضی معدنی

اما

اما آنچه صناعیست توتیای بابزه خوانند و آن در زمین کرمان
سپنا زنند و آنچه معدنیست آنرا توتیای قید میگویند و معدن
او در کوهیست نزدیک رود خانه بتید است در میان ریگ
پارهای خرد ازان توتیا بیرون می آید و لون او سبزی باشد
و شفاف بود مشابهی دارد بصابونی و نوع دیگر است
آنرا توتیای پیکانی خوانند و آن هم معدنیست نوع دیگر است
سفید باشد و مشابهتی دارد و لطیفترین توتیاها آنست
و نوع دیگر است آنرا توتیای دیبگ خوانند و از دریای هند
بموج بیرون افتد آنرا توتیای هندی خوانند خاصیت او
آنست که در داروهای چشم بکار دارند نور بصر را زیاده کند
و جملهٔ انواع توتیا بوی عرق خوش کند و مرطوبی را که

در منفذ چشم باشد تحلیل کند و اگر توتیا پاره کوفته با مویز
دانه بریان کرده باهم بکوبند و باتش نرم بریان کنند چنانچه
نسو نشود بر مس گداخته اندازند و سر بوته را بپوشند بس رنگ
بگرداند و رنگ زر گیرد **فصل** در معرفت حجر اثمد و
خواص او و آن سنگ سرمه است معروف و مشهور و آن سنگیست
سیاه و براق غیر شفاف و بغایت ثقیل و لون او چون لون آهن
و در اکثر مواضع باشد و بهترین او از اصفاهان باشد و با
او سنگ سفید غریب آمیخته بود و اگر حجر اثمد را بنقره گداخته
اندازند نقره را شکن دار کند و بهیچ وجه آن نقره خایسک قبول نکند
چون در کاه نهند خاصیت او آنست که چشم را بغایت نافع بود
و نور بصر جمع کند و تقویت اعصاب چشم کند و آبهارا که

بچشم رسیده باشد بسبب رمد ازرا دفع کند و چشم پیران را که
بسبب کبر سن ضعف پذیرفته باشد و کلالتی بدو راه یافته
بود کحل المثل بغایت نافع بود چون قدری مشک با وی بیامیزند
اگر حجر اثمد را مصول کنند و با شراب بکسی دهند دود مس کرده
و درو سمینی هست بواسطه سرب و طبیعت او گرم و خشکست
و درو قبضی است محقق است و نیز خون باز دارد و ریشها را نافع
بود و چون او را سوده باشند و با پیه تازه بهم بکوبند و بر ریشها
و خشکیها نهند نافع بود و اگر ریش شده باشد با ضمع سفید طلا کنند
سود دارد **فصل** در صفت انواع شادنج و خواص او
سنگیست معدنی لون او سیاهی که با سرخی میزند چون او را بجلد
بسایند آبی سرخ ازوی بیرون آید مثل خون صرف چنانچه از

از جماهر و آن دو نوعست یکی را عدسی گویند و دیگری را کاویی
عدسی آنست که پارها باشد مثل ارزن و آن نیز در هم رسته
باشد و اگر سنگ مغناطیس را برق بسوزند فعل و خاصیت
چون فعل و خاصیت شادنج بود بهترین انواع آنست که زود
از یکدیگر منفصل شود و خاکناک نباشد و طبیعت او سرد و خشک است
و آنچه با شبه زنده گرم و خشک است و احداث حرارت کند
و ملطف است و چون شادنج سوده را در گوشت افزونی را
کنند آنرا بگدازد و چشم را جلا دهد و درد و رمد چشم شافی احمر
و اخصر را بکار دارند و ادرار حیض را دارد و کسی را که منی
بی اختیار از وی بیرون می آید بغایت نافع باشد **فصل**
در معرفت انواع زرنیخ و خواص آن و آن چند نوع بود سرخ

وزرد

و زرد و زرنیخ را چون خرد بسایند و با صمغ عربی حل کنند گویی
باشد زرد که بر کاغذ و غیره با کلک نقشها کنند و اگر آنرا بیامیزند
و آب بروی ریزند تا چون عجین شود و بر موضع موی طلا کنند
موی را از اصل ببرد و اگر زرنیخ زرد و سرخ را بکلس کنند
بطریق اصحاب صناعت تا سفید شود و آنرا با قدری بورق
بر مس گداخته نهند مس را سفید کند و اگر زرنیخ را بسوزند و دندانها را
بدان بمالند زردی و سبزی دندانها ببرد و پاک کند و گوشت
اصل دندانها محکم گرداند و از خون آمدن باز دارد و اگر زرنیخ را
بسایند خرد و در آب حل کنند و جایی که خواهند که مگس را دفع کنند
آنجا بنهند مگسان که بدان آب برسند بمیرند و زرنیخ زهر قاتلست
فصل در انواع بورق و خواص آن و آن انواعست

یک نوع را سفید خوانند و آن مثل گچ کوفته باشد و آنرا بر زر و
نقره افکنند تا زود گداخته شود و متلاشی نگردد و طبیعت آنرا
نرم گرداند دیگر نوعیست که آنرا زروندی خوانند و زرگران
لحام زر بدان کنند و اجرام را سیال میگرداند و دیگر نوع آنرا
بورهٔ تنکار گویند و مس را بدان لحام توان کرد و دیگر انواع آنرا
بورهٔ نان خوانند و اگر قدری از آن بر خمیر افکنند هر نان که بپزند
گوبلهٔ بسیار که بدان نان آید و اگر بر شیر افکنند زود ماست شود
و طبع را نرم گرداند و دیگر نوع ارمنی خوانند و بهترین انواع
نطرونیست که از مصر آرند آن نوع عالیست نشف رطوبات
کند و در صناعت اکسیر مستعمل باشد و بیشتر بورها چون آب روان
چون هوا بر وی زند منجمد شود و منجمد گردد و اگر بوره را با سکنجبین سرشند

و در خم

و در خم سرکه که شیرین باشد افکنند و سه روز سر خم استوار کنند
بغایت ترش گردد و اگر بوره را با زهرهٔ سام ابرص بیامیزند
و در آب حل کنند و در موضعی که آنجا مار بسیار باشد بریزند ماران
گرد آیند و اگر بوره که رنگ آن بسرخی گراید با صدف بسایند
و در بینی زنی دمند که خواهند که بدانند که دوشیزه است یا نه اگر
او را عطسه آید دوشیزه باشد و اگر نه گشاده روی بود و بوره را
در حقنها بکار دارند تا ماده را سیلان دهد و طبیعت او گرم و خشک
است تا آخر درجهٔ دوم و جلا دهنده است و غسال پوست روی را
باز کند اما معده را سخت زیان کارست و اگر بوره را بر شکم اندازند
بخاصیت کرمی را که در امعا باشد بکشد **فصل** در معرفت
انواع شب و خواص او انواعست یک دانه مانند زاجست

وصباغان آنرا زاج بلور خوانند و بهترین شب آنست که لون
او در غایت صفا باشد و الوانرا بکمال خویش رساند و بعضی
ازان از حدود یمن آرند و شب یمنی خوانند و آن مثل یار صافی
باشد خاصیت او آنست که اگر کسی را گوشت بن دندان ریش شود
وخون میرود شب را خود بساید و در دندان مالد گوشت بن دندان
سخت کند و خون را منع کند و در صناعت اکسیر اصل تمام دارد
و در طبیعت آن قبض تمام است و طبع او گرم و خشکست در درجهٔ
دوم و سیلان خونرا از بیشتر اعضا باز دارد و بر سوختها طلا کند
نافع باشد و اگر با نمک بیامیزند گند دهانرا نافع است **در صفت**
زاج و خواص او زاج چیز معروفست و چند نوع است و جمله
انواع آنرا طبیعت یکدیگر نزدیکست و لون آن سفید است و زرد

و سرخ و زرد و سبز یک نوع را قلقطار خوانند و دیگر را قلقدیس
و دیگر را قلقند و آن سبز است و قلقطار زرد و قلقدیس
سپید و آن دو نوع را در داروها چشم بکار دارند و در مرهمها از جهت
داروها سازند و نوعیست که از مصر آرند و آنرا زاج مصری خوانند
و آن قوی ترست از دیگری و نوع دیگر است سرخ و آن در صنعت
صباغان مستعمل باشد و الوانرا بکمال گرداند و اگر زاج بر جراحت
افکنند که از و خون بسیار رود رفتن خون باز دارد و حیض را نیز
باز دارد اگر کسی را خون از بینی آید زاج بر پیشانی او طلا کنند
خون باز ایستد و اگر زاج و عاقرقرحا و زرنیخ و چوب صنوبر در خانه
دود کنند هر کیک و پشه که دران خانه باشد بمیرد و اگر سوراخ
بینی را بقلقدیس طلا کند خواب از انکس برود تا انگاه که بآب گرم بشوید

و پاک کند و بروغن زیت چرب کند و بهترین او آنست که زود
بگدازد و طبیعت او گرم و خشکست بدرجه سیم و درو سمیتی هست
ششرا خشک کند و باشد که هلاک کند و درو نفع تمام هست
عرق النسا و اعضاء مسترخی را نافع بود اعصاب را از زیان دارد
و داروهای که در آن زاج بوده باشد اگر بدان سر و تن بشویند
وادیان تب آرد **فصل** در معرفت انواع احجار مختلف
که ارسطو جمع کرده هفت نوع سنگ آورده است که آنرا هفت
رنگ باشد هر یکی را از آن علامتی حاصل که دلیل باشد بر معرفت
آن سنگ هرچند درین روزگار مجهول اند بجز آن علامت در سنگ
موجود بود آن خاصیت ممکن که از آن سنگ بیرون آید و
حاصل شود **اول** سنگیست سفید که چون آنرا بحک بسایند براده آن

زرد باشد هر که آن سنگ با خود دارد حافظ گردد که هرگز هیچ فراموش
نکند و قوت حافظه در وی تمام باشد و اگر محک آن سر بهر صناعت که قصد
کند آنرا تمام کند و اگر برنگ نیل باشد از اهل قبیله و عشیره هیچکس برو
عاصی نشود و محبوب و مرغوب مردم باشد و اگر کرانی باشد
بر هر درخت که بیاویزند بار او بسیار شود و اگر سیاه باشد
زهر قاتل بود **دوم** سنگیست سیاه اگر بحک آب او سفید باشد
با زهری باشد بغایت نیک بسیت او با زهرها و اگر زعفران
رنگ باشد هر که آنرا با خود دارد از پیاده رفتن خسته و مانده نباشد
و اگر نیلگون باشد از هیچ چیزی نترسد و پیوسته ایمن باشد و اگر سرخ
باشد هرچه بشنود یاد گیرد و هرگز فراموش نکند و هرچه خواهد بیاموزد
و اگر سبز باشد هیچ جانور گزنده او را نگزد **سیم** سنگیست زرد اگر حک

او سفید بود صاحب آن هرچه از بزرگان و اشراف بخواهد بیابد و
اگر سیاه باشد بر بسیار چیزها واقف شود که پیش از آن ندا
نسته باشد و حوائج از همه کس او را منجح آید واگر برنگ نیل بود
در میان خلایق محبوب بود واگر سبز باشد بخدمت پادشاهان
بزرگ گردد و هر کار که او را پیش آید منقضی شود واگر زرد باشد
هرچه از مردم بخواهد بیابد **چهارم** سنگیست سرخ اگر حک او سفید بود
هرچه او گوید مردم پسندیده دارند اگر سیاه بود هرچه او را آرزو بود
بیابد واگر زرد باشد زنان او را دوست دارند و برو عاشق شوند
واگر نیلگون باشد هیچکس حاجت خود بنزد که روا نشود واگر آسمان گون
باشد بهیچ حال دلتنگ نشود و جادویی بروی کار نکند واز شر
سلاطین ایمن باشد واگر سبز بود هر جوب که رود مجروح نشود واگر زخم

[illegible] کار [illegible] **پنجم** سنگیست آسمان گون که اگر آن سفید باشد
صاحب او دلتنگ باشد واگر سیاه باشد در چشم مردم نیکو بود
واگر سبز باشد بهر جایی و جویی که در اندازد آب نقصان کند و
اگر با آن شخص باشد نطفهٔ او نقصان می گیرد واگر آسمان برنگ
بود آن سنگ را بر جویی بندند و برابر آسمان بدارند ابر متفرق
شود واگر بارندگی باشد منقطع گردد واگر صاحب آن نزدیک
سلطان خشمگین شود از خشم پادشاه منقطع شود واگر نیکویی باشد
کسی که از آن آب در چشم کشد بنام هر که خواهد وبگوید که فلان فرمان
بردار من باشد و متابع من شود واز و هر مردی برپند
ششم سنگیست نیلگون اگر حک آن سفید باشد و بنام کسی در چشم
کشد آنکس فرمان بردار وی شود واگر سیاه بود مردم او را گرامی دارند

واکر زرد بود بر تمامت احوال مردم واقف شود واکر آسمان کون
باشد درو هیچ خیر نباشد واورا با خویشتن نباید داشت
هفتم سنکیست سبز اکر محک آن سفید باشد هر درخت
تخم که آنکس بکارد نیکو بر آید وخوش ببالد واورا نرخ نیکو بود
امّا باید که آن سنک بر مینی بندد ودرمیان کشت زار یا درختان
فرو برد واکر سیاه باشد چندان مال صاحب آن جمع کند که آنرا
حساب نباشد واکر زرد باشد هر بیماریٔ که او علاج کند شفا یابد
واکر سبز باشد درمیان مردم چنان کردد که چون ایشانرا کاری افتد
اورا حکم سپارند وبحکم اورا راضی باشند واکر آسمان کون باشد
هیچ دشمن بروی ضرر نتواند رسانید وغیر ازین هفت نوع دیکر
هست وصفت زنک که پارسان آنرا کوهرشاو کویند هرکه آنرا با خود

[illegible] منافع وفواید بسیار باشد وباهرکه رغبت کند اکر
به پادشاه اختلاط کند ازیشان بمراد خود برسد واکر کسی خواهد
که بروی زحمتی کند دستش بلرزد چنانکه زخم نتواند زد تا آن سنک
با او بود والله اعلم **فصل** در انواع احجار که آنرا منافع بسیار باشد
با جوهر شریف هرچند در مرتبهٔ آن نباشد وتفاصیل آن در کتب
خواص احجار که منقولست از مستقدمان که ذکر احجار بسیار
کرده وهریک را از آن خاصیتی کفته بعضی از آن در روزکار معروفند
ومشهور وبعضی مجهول واکثر زمان از معرفت آن قاصر الجمله
معروف ومشهور بوده آورده شد از احجار بعضی آنست که باری
تعالی بیافریده است تا درو مردم بحسب ارادت تصرف میکنند
که از ضرورت معیشت ایشانست وبی آن ضرورت صورت نه بندد

که امور معیشت ایشان بود جون زر و نقره که ازان نقود ساخته
اند بجبت عادتی هر دیاری و خلق بدان بیع و شرا میکنند و
بعضی آنست که زر و زیور زینت پادشاهان بزرگ ازان سازند
جون یاقوت و لعل و مروارید و زمرد و فیروزه و بعضی آنست که
بسبب اصلاح ایشانست جون املاح و بعضی آنست که بسبب
دفع امراض ایشانست جون توتیا و حجر ارمنی و مرقیشا و
حجری که درو نقره ئی هست و بعضی آنست که ازو بمشارکت
و مصاومت آهن و بولاد آتش حاصل میکند که بدان انتفاعات
نامتناهی می گیرد و بعضی ازین اجسام صلب میکردانند جون سیماب
و بعضی اجسام صلب را باعانت آتش سیال میکردانند جون بوره و
قلعی و بعضی جون میان دو جسم از فلزات ازدواجی افتد بواسطه

آلت حداد ... میکنند خارج ... جون توتیا از جمله فلزات
و معنیسا و مس سوخته و سرب و سپیده و بعضی زینت از الوان
خود میسازند جون گل سرخ و زرد و زرنیخ و لاجورد و زنجار و
غیر آن و بعضی آنست که از ووانی و غیر آن سپازند جون
زجاج و بلور و یشم و جزع و عقیق و بعضی ازان جندان حاصل
کنند که درو جندان منافع و خواص باشد و بعضی ازان فلزات دیگر
جون مس و قلعی و سرب حاصل می آید ازان اوانی و ظروف
می سازند که ادمی را بدان احتیاج باشد و بعضی در اعضاء حیوانات
متولد میشود و در هر یکی منفعتی خاص پدید می آید جون حجر التیس که
در مثانهٔ ادمی متولد میشود و بعضی آنست که ظاهر او حیوانست
جون سرطان بحری و ارنب بحری و سپید مهره و ناخن دیو و گوش ماهی

وبعضي مثل نبات واشجار جون مرجان وبعضي انند بادزهر وسنگهاي بقراحت
وبعضي آنست كه اول نباتي باشد حرارت آتش بوي رسد منجمد ومتحجر
شود جون تلخي مرمر وبعضي زهرست وبعضي بادزهر جون حجر التيس
از انواع بادزهرها وزمرد وبعضي آنست كه مشتعل شود جون شمع
بسوزد وجون كاه رواني وسندلوس وبعضي دفع امراض كند بسبب
داشتن ان زيباني عظمت وهيبت درجشم مردم وضدان وبعضي
در بنا وعمارت بكار دارند جون كج وساروج باري تعالي جمله را
بيافريد بقدرت قديم خود تا جمله را بدانند واز انجه فايده بايد
كرفت بكيرند وآنجه آنرا در ضرورت بدز وغيران بكار بايد داشت
بكار دارند وازان اشتغاع وطلب منافع بسيارست وفوايد بيشمار
فتبارك الله احسن الخالقين **مقاله فصل دربيان فلزات** دربيان فلزات

بعد بانتوح جمله جون شعاع عاقبت جرم آفتاب در تجاويف زمين
تاثير كند واز حرارت آن استيلا يابد بر برودتي كه دران تجاويف
باشد در تجاويفي كه دران مايي باشد ازان بخاري حادث شود
ودر تجاويفي كه دران هوايي بود ازان واز ارضيتي كه محيط آن هوا
باشد دخاني حاصل شود كه ماده واصل فلزات بود واز تر
كيبايي كه ميان ايشان افتد واستحالتي كه برايشان طاري كردد
فلزات مختلفه ومعدنيات متعين حادث شود واسم فلزات بر هفت
جوهري افتد كه آنرا با نفراده بكدازند وكداخته شود ومتطرف كردد
جون زر ونقره وقلعي ومس وآهن وسرب وخارصيني وجوب مذكور
در تجاويف حادث شود ومنفذي نيابد كه بيرون شود ومدتي
دران بماند كه تحليل نپذيرد ومحقق كردد كه جنانكه برودتي خارج فساد باشد

بوی راه نیابد و مادهٔ حرارتی که اصل وی باشد اند منقطع شود و
برین حال بماند تا زمان بسیار جرم آن بخار را نضجی بسبب اتصال
حرارت و اهمال برودت پدید آید چون آن نضج تمام بیابد و
اجزا آنرا متشابه گرداند اتفاق افتد که برودت خاص تا زه بشوند و
استحالتی بدان ماده طاری شود از جوهری که حاصل و حادث شود
زیبق باشد و اگر بخاری با دخانی شود و هم احوال مذکور برو طاری گردد
آن جوهر منجمد که حادث شود جوهر کبریت باشد و این دو ماده
اصلند فلزات منطبقه را همچنانکه عناصر اربعه اصول و مفردات
جملهٔ مرکبات عالم سفلی اند که بواسطهٔ امزجهٔ مختلفه صور مرکبات
علی اختلاف اصنافها حادث میگردند و تولد فلزات از امتزاج
بخار و مع تاثیر هر یکی در دیگر بتقدیر العزیز العلیم و گفته اند کبریت

بدر اجساد اثر پر است و زیبق مادر آنست از بهر آنکه حرارت
آتش اجساد را در گداختن آرد و روشن تر گرداند و چون چنین است
این دو اصل یعنی کبریت و زیبق بتقدیم اولیتر باشد
پس آنرا مقدم داشته آمد و پیش از ذکر فلزات و انواع و
خواص و لوازم آنرا شمرده شود و شرح زیبق و کبریت که اصول اند
گفته آید

فصل در معرفت کبریت

کبریت انواعست زرد و صافی و شفاف و بعضی سرخ و بعضی سفید و
معادن او در بسیار جایهاست و سرخ عزیز الوجود است
آورده اند که معدن گوگرد سرخ در کوهیست بدریای مغرب
و در شب چون شمع روشنایی دهد و آنچه در افواهست گوگرد
سرخ کیمیاست سخنی بی اصلست لیکن گوگرد سرخ لطیفتر و بهتر

انواع کوکرد است و در صناعت اکسیر مستعمل باشد بسبب
افادت صبغ تاثیر کلی دارد و مصروعانرا نافع بود **فصل**
در معرفت زیبق و خواص او زیبق سیمابست و لفظ زیبق معربست
و سیماب ترجمه است بلفظ پارسی و آن جوهر معدنی است
و معادن او بسیار موضع است و بیشتر آن در حدود فرنکست
و میکویند که تولد او از چشمهاست اما حقیقت آنست که آن دو
نوعست بعضی در کان می باشد و بعضی از سنک میکیرند و سنک
سیماب سرخ می باشد مانند سنجرف ناسوده و بعضی آنرا
شنکرف کانی خوانند و آنچه کویند در سنجرف سیماب حاصل آید
بدین سبب سنجرف را خوانند و آن سنجرف بالوان در کار دارند
و از سیماب و کوکرد و از نوع دیکر سیماب حاصل نتوان کرد بسیار

چیزها باشد که در معدن باشد و هم بصناعت توان ساخت نوشادر
که از معدن خیزد و از دود تون نیز سازند و طبیعت سیماب
سرد و ترست بدرجهٔ دوم و مصعد آن قابض است و اکر سیماب
نباشد هرکز چیزها زر اندود نتوان کرد و سیماب مضراست جملهٔ
حواس را و مبطلست علی الخصوص حاسهٔ سمع و بصر را
و سیماب زهریست کشنده و باز هر آن سدابست و قی کردن انکس
را نافع بود و اکر کسی را علت ایلاوس باشد و آن نوعیست از
قولنج که رودها بهم بافته باشد اکر سیماب بدانکس دهند شفا یابد
و رودها را مستقیم کند و در معده هضم نشود و سیماب کشته
اشپش و حشرات دیکر را نافع بود که در اندام آدمی متولد شوند
همه را نیست کند و اکر خاک سیماب با طعامی بیامیزند چون موش

از آنکه او در حال بمیرد **فصل** در معرفت زر و خواص او و نیکوترین

زر در معدن چنان باشد که هرگاه که شعاع آفتاب در بعضی از زمین

تاثیر کند بسبب آنکه آن حرارت از تجاویف آن زمین دخانی و

بخاری متولد شود میان ایشان ازدواجی ترکیبی افتد و اجزای آن متشابه

بود آن جوهر که حاصل شود با غباری یا غیر آن و بصر کامل یابد آن

ماده در غایت رقت و صفا بود قدرت ازلی صورت زر عطا کند

و حدوث جوهر زر ازین وجه باشد چون نقره یا نحاس یا قلعی بحکم محاورت

آن زر خالص نباشد و اختلاف عیار زرهای غیر معمول بدین سبب باشد

و آنچه معمول بود طاهر است و زر جوهریست مشهور و معروف و

طبیعت او گرم ترست و بقولی معتدل و لطیف و خواص و منافع آن

ظاهرتر از آنست که بشرح و بسط درآید اما بصورت جوهر زر

آن

آنست که از کیفیات عناصر اربعه فساد نپذیرد و هیچ قوه عنصری

او را باطل نتواند کرد و بیشتر از فلزات که با او امتزاج دهند

او را بسوزند و زر خالص بماند و عین را از و پاک گرداند و زر خالص را

مدتهای مدید در زیر زمین نهان دارند هیچ چیز از و کم نگردد و لون او

متغیر نشود بخلاف دیگر جواهر و اگر زر را مصول کنند و در مفرحها

بکار دارند مادهٔ سودا را دفع کند و دل را قوه دهد و روح حیوانی

را مدد کند و اگر زر خالص با خود دارد بخاصیت تفریح کند خاصه در

دهان داشتن و اگر میل کنند و از آن سرمه در چشم کشند نفع زیاده

کند و از قلیمای زر حاصل شود که در داروی چشم رکن معظم است

و شریف و عزیز الوجود و هیچ دارو قایم مقام او نیست و زر مصول

صاحب داء الثعلب را نافع بود زر خالص آنست که چندانی که بخلاص

برند یک جو نقصان نکند و آنرا زر طلا گویند بعد از آن که در زر منفعت
بسیار است و خواص و ظاهر باری تعالی بکمال قدرت خویش
آنرا عزیز گردانیده است و او را مزاجی است که زود فساد بصورت
او راه نیابد باری تعالی هر قومی را بحسب عادت ایشان از آن تقدی
داده بعضی چنانکه در ترکستان که زر ساو را مضروب نکرده اند
و با نصد مثقال را از آن بالشی میخوانند و در هندوستان تنکه و بعضی
خالص ها کرده اند غیر مغشوش چون زرهای مغربی و بعضی مغشوش
و منقوش و مواضع در ترکستان است از معادن زر و آنجا ابهای بزرگ
میرود پوستهای گوسفند در سنگهای بزرگ می بندند و بدان آب
میگذارند زر در آن پوستها و پشمها میگیرد و بدین طریق زر بسیار
حاصل میکنند و بعضی دیگرها را که در میان ریگها باشد میشویند و زر از آن

بیرون

بیرون میکنند و خاک آن آهن میکنند و در بعضی بلاد می روید و اگر گوگرد
بر زر گداخته اندازند نرم شود و لونش زیاده شود و زری
که از کیمیا سازند از خلاص بیرون نیاید و بحقیقت زر نباشد اگر
چه کیمیاگران دعوی آن کنند که زری سازیم که از خلاص بدر آید
اما این سخن را حقیقتی نیست و وزنی ندارد و زرد مشقی نماید
و تا در آتش ننهند و اعتباری گرانی و سبکی نکنند آن زر باز
ندانند از بهر آنکه چون بر محک زنند قریب چهار دانگ عیار دارد
اما چون بآتش برند در حال سیاه شود از بهر آنکه چون توتیای کشته
از سرب است با مس آمیزش تمام ندارد آنرا بر روی اندازد و هر بار
که برنج بر آتش برند روی آنرا بار دیگر بباید اندود تا با رنگ خود آید
و هر گاه که بگدازند اگر تازگی توتیا بر او ننهند بدتر شود فی الجمله از جمله

کوهرها که از نده و غیر آن باینده زینت و بر چشم اهل عالم عزیز
و فرمان بردار تزینیت تا چنانکه میخواهند در و تصرف میکنند
و ازین جهت معاملات اهل عالم بایکدیکر روان شده است
و در مفرحها و معجونها و داروها چشم بکار دارند و بکرد
خارش نیک شود و با دیکر داروها بوی خوش کند و عسر البول را
نافع بود و معاجین که در وی کنند پاک و نیکو نماید **فصل** در معرفت صنعت
نقره و خواص او نقره جوهریست معروف و مشهور و در جمله فلزات
سبعه طبیعت او سرد و خشک و لطیف و جماعتی از اطبا برانند
که معتدلست و همچنین بیشتر معادن و زر در زمین کرم سیر است
معادن نقره در زمین سردسیر است و آن بیشتر و بهتر است
و نقره زر است اما باینده کی او چندانیست که از ان زر و زود

بروزکار

برنوزکار سوخته و ناچیز کردد و بهروزکار دراز مانند خاکستر
شود و از معادن نقره را کوکرد بر افکنند بانک کند و رصاص را
بطریق صناعت کلس بغایت سفید و آنرا سفیده زنان کویند یعنی
بروی کنند و بدان سفید و صافی کنند و کفته اند که قلعی از جنس نقره
است ولیکن بسببی که عارض شده است اورا در معادن رخاوه
جرم و رایحه کویند و از صریر و خم کرده و اصحاب صناعت اکسیر
دعوی میکنند که این هر سه آفت از قلعی بیرون توان برد و ممکن باشد
که نقره ممنوع بود خاصیت او سفید روی را پاک کند و کسی که اورا
شهوه زحمت دهد قلعی تنک کرده بر پشت بندد شهوت او
کمتر شود و احتلام بسیار بازدارد و طبیعت او سرد و خشکست
و تخفیف تریها کند و سیلان خون از جراحت بازدارد و بر موضع

که کنند موی از و اسان براید **فصل** در صفت سرب و خواص
او معدن او در بسیاری از مواضع است و عزتی ندارد از قلعی
سیاه‌تر باشد و زودتر بگدازد توتیا هم در معدن سرب تولد میکند
و از بخار سرب میشود و سرب را چون با آتش بسوزند و سفیداب سازند
و در رنگها و مرهمها و داروی چشم بکار دارند و نقاشی اگر آتش
زیادت کنند برنج گویند و نقاشان بکار دارند و مردار سنگ را
هم از سرب می‌سازند و نقرهٔ محسوس را خالص نتوان کرد مگر
بمشارکت او در کاه و اگر سرب را درمیان ثقل انگور مخشوش کنند
سفید زاج بتدریج از وی پدید می‌آید خاصیت سرب سوخته
جراحتها را نافع بود و گوشت عفن از جراحت پاک کند و گوشت
برویاند و فروغ چشم روشنایی نیک باشد و مردار سنگ را ۱۹۰

جاها را خشک کند و بوی بغل را اگر بسرکه بجوشانند و طلا کنند
سود دارد و سرب تنک کرده بر عدودی بندد که بر اعضا
باشد آنرا بگدازد و اگر مردار سنگ بخورد بیم هلاکست و دود
سرب جملهٔ حواس را مضر بود خاصه قوت سمع و بصر را و افلاج
و رعشه آرد **فصل** در معرفت انواع آهن و خواص او
از گوهرهای گداخته هیچ خلق را نافع‌تر از آهن نیست و بهتر
ازین انواع آن باشد که بغایت سفید بود و سخت و دو طبق
نباشد و پولاد نیز انواع است یک نوع را پلارک خوانند و
پلارک آن بود که در وجوهری باشد سپید مسلسل و بسیار
شمشیرها پلارک باشد که بوقت کار فرمودن بسبب خشکی بشکنند
و نوع دیگر است از آهن هندی که آنرا روهن گویند و جوهران

تاریک باشد و رین بود و نوع دیگراست در دریائی رنگ
که ازان شمشیرها کنند و آن اهنی است بغایت سپید و نرم و تران
چنانکه اهن در زیر ضربت آن البته پایی ندارد شمشیر آنرا
در می پیچند چون کاغذ و ازان نگدارند که در دیار اسلام آرند
و شمشیر را ازان یکهزار دینار مصری قیمت باشد و بر شمشیر
شکلها باشد که آنرا بفال ندارند چنان باشد که سر انگشتی بر وی
شمشیر از جوهر خالی باشد و لون او سیاه باشد و هرچه از دو طرف
باشد آن عیب زیاده باشد و عمر معدی کرب را شمشیری بود
که ذوالنون گفتندی بر میان آن شمشیر مثل صورت قمر
دو جوهر شمشیر نگاشته بود خاصیت زنگ آهن بمعده نافع باشد
و از آبها که بر معادن گذرد هیچ آبی نافع تر از اهن نیست

را آبی دید و یک آهنی بجوشانند و سرد کرده بخورند مضرت آب
زیادت شود خبث الحدید در داروها بکار دارند خاصه در
مرهمها جراحت را خشک گرداند و بواسیر را نافع بود و اگر در
جوارشات استعمال کنند بخار معده و فساد آنرا نافع بود و اعصاب
معده را نافع بود و تقویت دهد و باد بواسیر بی رنگ شود
را بصلاح آرد و زعفران الحدید هم از آهن حاصل میکنند و با آهن
سیر را و دیگر طعامها را سنگ آب میکنند مضرت آن زایل شود
و زیادتی رطوبات را دفع کند **فصل** در معرفت خارصینی
و خواص او در ولایت چین گوهریست گداختنی که آنرا خارصینی
گویند زرد رنگ باشد و فراخ و رنگ او نزدیکست بزر سرخ و گفته اند
که از خلاص بیرون آید و از جوهر زر تنبل تر و محکم تر است

و بحکم انکه جون آنرا بان جوهر آمیخته باشد بکذارند آن جوهر تراست
در زیر بوته واین معنی بر تتل او دالست واین جوهر منطرقست
حکایت اورده اند که وقتی صاعقه عظیم آمد بر موضعی آن جوهر
یافتند صلبی مثل عمودی بیشتر ازان طولانی بر زمین فرو شده
مثل لون آهن سپید جنانک بلون نقره نزدیک بود ازان دستها
ساختند وکاردها کردند وآن جوهری بود متوسط میان آهن و نقره
ومثل این بسیار آورده اند وحکایت کنند که در قدیم ملک کیش و
ملک بحرین را منازعتی بود بسبب اسبی و شمشیری ملک کیش خواست که
از ملک بحرین بستاند جه خاصیت این اسب آن بود که در آب
جهار فرسنگ بشتاب برفتی که مانده نشدی وآن شمشیر را خاصیت
آن بود که هیچ شمشیران خاصیت نداشت وآن جنان بود که

در قدیم صاعقه آمد بعد ازان آنرا در مواضعی یافتند طولانی
مثل آهن و لون او جون نقره وازو دو دست شمشیر ساختند
در اثنای ساختن آن شمشیر که تیزی اورا بر زمین نهاده بودند
جون شب در کذشت تمام بزمین فرو شد و آثار او نماند
جندانکه طلب کردند باز نیافتند جون آن شمشیر دیکر تمام شد
بغایت بران بود یکشب ملک بحرین میکذشت بنخلی رسید
کمان برد که آنرا شخصی است آن شمشیر در دست داشت بدان
نخل زد و کمان برد که آنرا ببریده است ومعلوم کرد که نخل است
ملک در خشم شد و دران حالت شمشیر بر سنک میزد تا دو پاره شد
وبینداخت دیکر روز نخل را دیدند دو پاره شده بیک ضربت شمشیر
که بر نخل کذشته بود وسبب سبکی زخم و کمان حد شمشیر بادرخت

درهم پیوسته بود جون اندک بادی بر و بکذشت بینفتاد بعد ازان
شمشیر را پیوند کردند و تمام آنرا مصول نام نهادند و
کان آنست که آن کوهر خارصینی بوده و هر کسی را دران باب سخنی دیکر است
وکفته اند **فصل** در معرفت آهن چینی وخواص او آهن چینی مرکبست
که در اقصای بلاد طمغاج ازان آیینه ها ساخته اند و اصل آن
خارصینی است و بعضی کفته اند که مرکبست از جملهٔ فلزات سبعه
جون زر و نقره و مس و آهن و خارصینی در شهرها طمغاج هیاکل
بسیار است و معبدهای با تکلف چنانکه در هر شهری بوقت
معبد ایشان نوع از تنبیه و اعلام است تا اهل آن ملت آکاه
شوند و بعبادت خود مشغول کردند جون بانک نماز در ملت اسلام
و مقرعه و ناقوس پس در ملت این جماعة چنان بوده است که از جملهٔ فلزات

ترکیبی

ترکیبی سازند و شکل جرسی بزرک بر بندند مثل خمی چنانکه سر آن تنک
درهم آورده باشد و آنرا بزنجیر از سقف معبدهای خود درآویزند
و بوقت عبادت مقرعهٔ از آهن در آنجا زنند آواز هایل ازانجا
بیرون آید و اکثر اهل آن ملت دران شهر آن اعلام و تعلیم
بشنوند و بمعبد جمع آیند و آوازان مقدار یک فرسنک برود
و آورده اند که آهن چینی بنفس خود حرزی است و ازان خا
تمهای مختلف سازند و اکر از کودکان خرد درآویزند در خواب
نترسند و فزع بسیار نکنند و حفظ و امانی باشد ایشانرا از
موذیات **فصل** در صنعت انواع معمولات و ممزوجات
که از فلزات ساخته هر چند ذکر آن از باب کذشته تقدیم یافت
مجملا اما بسبب تفصیل ذکر هر یک کرده شود برنج شبه کویند وآنرا

از مس و توتیای مدبر سازند و مس باید که مصفا باشد تا مثل زر شود
وازان جنس اوانی و غیرآن پسازند و توتیا جون با جوهر
مس آمیخته شود بقدر رامیزش در وزن مس و همجنانکه لون زر سوی (سداشود)
بسبب کثرت گداخته کمتر شود ثقل برنج است که ان هم کمتر شود
واکر برنج را با زر بیامیزند شکن دار کنند و خایسک قبول نکند
فصل در صنعت سپید روی و خواص او و از مس قلعی
کانی غیر منفی باشد و کوهر باک و سپید باشد و بسبب ترکیب سپید
روی آن بوده است که پاشاه قتال بود بفرمود تا اوانی زرو
نقره بشکستند و هیچکس را نکذاشت که از زرینه و سیمینه آب خوردی
منعمان آن عصر بفرمودند که سپید روی بدل ساختند و برنج عوض
زر آنرا بکار داشتند و عجب آنست که مس و قلعی دو کوهر (نرمند)

و با آمیزش کوهر خشک حاصل میکردد که در وی هیچ نرمی نیست
و سپید روی از مزاج حاصل شده است مبخد که اجزای آنرا
مشتت نتوان کرد جه با هم آمیزش کامل یافته اند فصل
در صنعت تب روی و خواص او تب روی مرکبست از سرب و (نحاس)
وآن انواع است از مرکبات و فلزات و ازان هیچ اوانی
فاخر کنند و هرچند بس زیاده باشد هاون و سرکاره کنند و
هرجا سرب بیشتر بود دیکها رکرما به سازند آنرا در زمین عجم تال
خوانند و میان سرب و مس آن مزاج حاصل نشود که میان مس و قلعی
واکر بر آتش نهند سرب زود گداخته شود هرجه روی و تب
روی و مس و برنج نا معلوم برهم کدازند جیزی حاصل شود که اخس
وارذال جمله مرکبات فلزات بود فصل در صنعت فالیقون

وخواص او قالیقون مرکب است از همه فلزات و این حکیمی بزرک
ترکیب کرده است از جمله حکماء یونان و آنرا قالیقون از بهر آن
گفته اند که نام آن حکیم مستحج قالیقون بوده است
وخواص طالیقون آنست که از و منقاشی سازند و بدان موی
افزونی که از پلک چشم بر آمده باشد بدان بر کنند هرگز بر نیاید
و بیخ آن منقطع شود و این خود مجربست و وقتی شخصی از معارف بخارا
که حقوق مودت داشت منقاشی ازان باین ضعیف داد بان موی
زیادتی از چشم بر کشیدی معلولان شفا یافتندی اگر ازان استره
سازند و بدان حلق کنند همین حکم دارد و هر موضع که بدان مجروح شود
قطعا بهتر نشود و اگر ازان پیکان سازند جراحت آن همین حکم
دارد البته هرگز التیام نپذیرد از سمیتی که درو حاصل شده

وهر

و هر که در آیینه طالیقون نگرد اگر چشم زود با زگیرد چشمش
بدرد آید و نور بصر فاسد گرداند و اگر طالیقون را گرم گرداند
با تش و آنرا در آب زنند مگس بر وی ننشیند و از و موضعی
بگریزند و از هر عضوی که منقاشش طالیقون موی بر می کند اصول
آن منقطع میشود و صیادان که شکارهای مختلف کنند اگر ازان
آلتها ساخته باشند چون پیکان و داس که بدان نخچیر و آهو
و گور گیرند و شست ماهی چون اعضای حیوان بدان مجروح گردد
البته بیفتد و هلاک گردد **فصل** در صفت دندان ماهی
وخواص او و آن جوهری باشد سفید رخشان خرد نقش
مثل دانهٔ کنجد و بعضی زرد فام باشد و نقشش سپید و درشت
و بزرگ بود و دندان ماهی را بیرون از پاکیزگی عزت و خاصیت دیگر نیست

در قدیم قیمتی داشته است از آن دستهاء کارد سازند و قبضهاء شمشیر
و در زمین خطا عزیز دارند و دستهاء کارد خضاب کنند و بحنا
رنگ کنند مثل رنگ ختو و اورا از ختو بآن توان شناخت که
اورا بکارد بتراشند رنگ او برود بسبب آنکه رنگ بظاهر
او گرفته باشد جون اندکی از سطح ظاهر بتراشند معلوم شود
که آن ختو نیست دیگر از بیخ جوب خدنگ دستهاء کارد
میکنند شبهی بغایت باشد وان شبه خوبتر است از دندان ماهی
و از بیخ نی خطایی همین اشباه سازند و بدان نقشهاء عجب باشد
در صفت عاج و خواص او و آن استخوان پیل است و بغایت
خوب و جوهری دارد مثل جوهر بولاد خرد و درشت
و بهترین این انواع دندان پیل است و زیادت خاصیت دیگر

ندارد و در شهرها، خطا عزتی تمام دارد از آن شونها سازند و
بموی در خلانند دیگر زینتها سازند و آن بعضی زرد باشد در
شیر گاو بجوشانند بغایت سفید شود فصل
در صفت آبنوس و خواص او جوبیست که از ساحل زنگ و
بار آرند سیاه و پوست او سپید و بغایت ثقیل بر سر آب
نه ایستد و حالی فرو رود و بغایت سخت است بسبب آنکه هیچ تخلخل
درو نیست و خاصیت او در آنست که از و ظرفها سازند
و عاج کاری کنند و جون آبنوس بسوزند بوی خوش پدید آید
و جون با آب در چشم کشند سپیدی چشم ببرد و بر اندام سوخته کنند
سود دارد و ریگ مثانه را نرم کند و بدرد شکم نیک باشد فصل
در معرفت ختو و خواص او بعضی گویند سرو با دیست اما ختو جانوریست

مانند کاد در ولایت بربر باشد از توابع ترکستان و در جانب
شمال استخوان اوست و زرد رنگ باشد و برو نقشها بود و باشد
که بسرخی مایل بود و هرچه ازان جانور جوان سازند محکم تر و خوش
تر و صافی تر و استوارتر بود و آنچه پیرتر باشد تیره رنگ تر
و خردتر باشد و بادشاهان آنرا نعمت بسیار بخرند و در جانب
چین سندیده دارند و در مغرب و در دیگر بلاد همچنین حکایت
در تاریخ آورده اند که در مصر بازرگانی دستهٔ کاردی از دندان
ختو بمکه برده بودند و ایشان طلب ختو میکردند آن دستهٔ کارد
بشانزده هزار دینار مصری بخریدند که خاصیت او آنست که
هرکه با خود دارد زهر کار نکند بروی و چون نزدیک او رسد
مانند عرقی بر استخوان ختو نشیند ازین سبب مطلوب و مرغوبست

فصل در معرفت بلسان و خواص او

بلسان درختی
باشد در مصر بموضعی که آنرا عین الشمس خوانند و برگ او بسداب
می ماند و روغن و دانه و چوب او بکار دارند اما عزت
روغن را باشد آورده اند که روغن بلسان بموضعهاء دیگر میروید
اما روغن کمتر دارد و شاخهاء او بسر نیش سوراخ میکنند وقت
طلوع شعری آخر جلهٔ تابستان تا ازان روغن بیرون
آید و در میانی اندکی حاصل شود و اگر روغن بلسان در آب چکانند
در زیر آب شود و باهستگی با آب میامیزد و آب را تیره
گرداند و اگر بر شیر چکانند در حال شیر را بسته گرداند و آب
ازو جدا شود و آن بحقیقت صمغست روغنی و اگر شمی در روی زنند
نسوزانند در آتش و خاک و آب او را بسرشند اگر چون موم باتم گرد

خالص باشد بهترین آن بود که تازه بود که کهنه تیره باشد و قوتش
نماید خاصیت او در تمام زهرها سود دارد و تریاق فاروق
بی او نتوان ساخت و بچه که دیر از شکم بیرون آید چون در زیر
او بسوزند زود بیرون آید در صرع و رنجهای سردی و ریخ
جگر و معده و دردها و درد پای که از سردی باشد سود دارد
فی الجمله خاصیت و منفعت او در کتاب طب بسیارست و عزیز
الوجودست **فصل** در صفت معجون تریاق و مثرود بطوس
از داروها بعضی آنست که بدست نمی آید و عزیز الوجودست و بعضی
آنست که بدشواری بدست می آید و حاصل میگردد و آن طین
مختوم است و قصب ریزه و مسادج هندی و آنچه بدشواری
حاصل میشود روغن بلسان و نان سنقنقم و ازین هیچ هریکی در تریاق

افتند

افتند و مثرودیطوس نیفتند و باقی در هردو ضرورت باشد
و من شرح این هر پنج یاد کنم تا فایده از ان حاصل شود در
معرفت گل مختوم ابو علی سینا گوید از پیشینه شرح آورند که از جزیره
خوانند و آنچه درین باب از کتابها یافته شد اینست و
از معتمد روایتست یکی از ایشان تاج الدین بلغاری بود که درین
روزگار کسی بهتر از و ادویه نشناخت آن موضع که گل ازو
برداشته اند آب دریا گرفته است و از ان گل مگر در خزاین
پادشاهان مانده باشد جای دیگر بدست نمی آید **در صفت قصب الذریره**
ابو علی گفت بهترین او یاقوت رنگ باشد چون قصب الذریره
بدست نمی آید و آنچه می آورند نه آنست و طبیبان بدل آن
عدس بکار دارند و متقدمان گفته اند که نشاید که بجای دارویی

داروبي دیگر بکار دارند جهت انکه در یاق عمل بخاصیت کند
وبدل را آن خاصیت نباشد **در معرفت شاذج هندي** ابو علي
میکوید آنچه مي آرند شاذج هندي نیست بسیار بار بادشاهان
بطلب شاذج هندي وستادند حاصل نشد وبدست نیامد
حنین میکویند که در اقصاي هندوستان در حوض خانهٔ یکي از
پادشاهان هندست ویکي ازین دشوار بدست مي توان آورد
که نمي فروشند وبعطا نمي دهند في الجمله اطبا بدل آن ورق الشبل
وطالیسفر میکنند وحال روغن بلسان و ماهي سقنقور معلوم است
که آنچه خالص است دشوار بدست مي آید وغیر ازین هیچ داروهاي
دیگر است که در تریاق مشرود بطوپس بکار مي آید وآن هم دشوار
بدست مي آید وعسیر الحصول است واکر بدست آید تازه

دیها

ونیکو نباشد واذین سبب این معجون پس بزرکست واز تعبیهاء
بزرکست اما یک نکتهٔ دیکر هست که طبیب حاذق ماهر باید که
بروي باشد تا خواص و باطل نکند از بهر انکه بر معجونها ساخته
اعتماد و حکم نشاید کرد که مفردات او تمام هست یا نه در جوهر نتوان
نامه این دو معجون از بهر آن یاد کرده اند که بخدمت پادشاهان بزرگ
آورند تا نیک و بد آن معلوم گردد واز کسي بهر قبول نکنند واعتماد ننمایند
مکر از طبیبي حاذق عالم بزرگ **فصل** کیامیست که انرا مغولان
بکوجعان از جلن جعان میخوانند وانرا نیکو مي شناسند خاصیت
او انست که از و مقدار نخودي بمجروحان دهند که در جربکاه زخم
خورده باشند تا در دهان نهند وفرو برند اگر کیا عنق آن
دارو از موضع جراحت بیرون آید دلیل کند بر انکه مجروح

خلاص خواهد یافت بهر وجه که باشد با خوشتن بپزند و اگر
یکساعت بکذرد و بیرون نیاید دلیل آنست که خلاص نخواهد
یافت او را هم انجایکاه بکذارند والله اعلم مقالهٔ چهارم در عطرها

فصل در معرفت مشک و خواص او اهوی مشک تا بکیرند
و دست بر شکم و اندام او مالند تا خون که در جوانب ناف او
بوده بنافه رود و چون سرد شود ببندد و چون معلوم شود که
دیگر خون بانجا نخواهد شد نافهٔ او بکیرند و بیاویزند تا مدت
یکسال و هر خون که پیش از کشتن در نافه شود پارهای بزرگ شود
و هرچه قطره قطره در انجا شده باشد نافهاء پسته و محکم شود از آ
درمیان مشک باز یابند و گفته اند که او سنبل و بهمن میخورد مشک
ازان تولد میکند اما بهترین مشکها مشک خطا و ختن باشد

که ازمیان ولایت خطا ارند و ازان کم بدست آید عزیز باشد
نافهٔ ازان نزدیک پانزده مثقال بر آید از تنکی که پوست باشد
یکدرم بیش نباشد بدست نتوان دانست که در اندرون نافها
هست یا نه و خون مشک ختنی اگر خواهند که بسایند اگر کافور بکار
ندارند سر بدرد آید و خون از بینی روان شود و روزی در پیش
نتوان شود و بروی موی اندک باشد و مشک او بعضی زرد باشد
و بعضی سیاه زرد و سیاه زرد را تتاجی خوانند و سبب زردی
آن باشد که تازه تر بود و سبب سیاهی انکه کهنه تر باشد
اما بیشتر از دیگر مشکها که بکار دارند سیاه رنگ باشد و در وی
سیاف بسیار بود و لیکن کمتر از خطایی بود و این نوع از
همه بتر بود نافهٔ بوزن ده درم براید که در وی یک مثقال مشک

بیش نبود و در وی نیز شیاف و پوستهای بریشم بجیده و بکار دی نیاید
زیاده مگر عطاران ازا با مشک بیامیزند و این چنین اخس
انواع بود امتحان مشک قدری ابگینه بر آتش نهند و قدری مشک
بروی اندازند اگر بوی مشک خالص آید نیکو باشد و اگر محشوش
باشد بوی دیگر ظاهر شود و نیز در پس دندان بخایند و در کوبی
گیرند و بمالند اگر رنگین شود و تفلی بماند مشک خالص بود و
اگر همه بار کو شود خیانت کرده باشند دیگر سوزن در سیر زنند
و در نافه فرو برند اگر بوی مشک دهد نیکست و اگر ندهد بد باشد
و بنافه اعتماد نشاید کرد از بهر انکه در نافه هم خیانت میکنند
بسوزن در وی می اکنند اگر در نافه گندم یا جو بینند مشک
فروشان گویند آهو خورده است دروغ گویند آن نشان خیانت

باشد و مشک سیاه شود و خیانت مشک بسیار باشد احتیاط باید کرد
خاصیت مشک مشک در زهرها سود دارد و در داروها چشم
کنند و در مفرحات بکار دارند و در مزاجهای سرد بکار دارند
و مضرت حدث مشک بکافور دفع شود **فصل** در معرفت
عنبر عنبر انواعست بهترین آن اشهب است نیک سفید
و بوزن ثقیل چون بشکنند میان او سفید باشد و توی بر توی بود
و خوبی آن بسیار بنود و بوی او بر بوی مشک غلبه نکند و بعد از ان
میلاهطی باشد و آن ازرق باشد و بوی آن ببوی مشک غلبه کند
و بعضی از ان سفید بوده باشد از جهت هوا سیاه شود چون بشکنند
خاک رنگ باشد و اندک بسرخی زند بعد از ان عنبر سیاه باشد
و آن جز غالیه را نشاید **امتحان عنبر** ابگینه بر اتش نهند و

و عنبر بر روي اندازند اکر بوي عنبر خالص دهد نیکو بود و اکر
بوي دیکر با وي آمیخته بود مغشوش باشد و نشان عنبر خالص
آن بود که کداخته شود و بر روي آبکینه برود مانند روغن و اکر تمام
کداخته نشود مغشوش باشد و کداخته را قدري در جامهٔ سفید مالند
اکر سبز نماید خالص است و اکر مغشوش باشد امتحان او
جون مشک است و خاصیت او بسیار است و بیشتر دانند

فصل در صفت عود و خواص او و عود انواع است

و هر عود که بر سر آب آید سخت باشد باید که محکم و سطبر
باشد و بوي او بر آتش پایدار بود و جون بر آتش نهند بوي او
از اول تا آخر یکسان بود و در آخر که سوخته شود بوي او ناخوش
کردد و عود جاي نیکو بود و از همه بهتر عود قماري بود و همه صفات نیکو

در وي بود خاصیت عود بدماغ و اعصاب نافع باشد و قوة
دل دهد و در مفرحها و معجونها کنند معدهٔ ضعیف را باصلاح
آرند و جون بخاید بوي دهن خوش کند و جملهٔ اعضا را سود دارد

فصل در صفت کافور و صندل درخت کافور و صندل در

جزیرهاي سخت و بیشهاء تاریک زمستان جون برک بریزد
نتوان شناخت و تابستان نیز در بیشها مار بسیار باشد جهة
خشکي خود را بدان درخت مي پیچد و بدانجا رفتن نیست تابستان
بر سر کوهها روند و بآن درخت که شناخته باشند تیر اندازند
جهة نشان پس جون زمستان در آید بآنجا روند هر کس که تیر خود
بر درختي یابد آن درخت از آن او باشد و جوب درخت کافور
سپیدي باشد که بازردي زند و انواع دیکر باشد اما

زجاجی وفیصوری یکمن سیصد دینار بخرند ومعمول یکمن پنج دینار
درکافور خیانت بسیار کنند نیک احتیاط باید کرد **امتحان کافور**
برابکینه برآتش نهند اکر تمام کداخته شود خالص باشد واکر
چیزی بماند خیانت کرده باشند وبرطعم وبوی اعتماد نباید کرد
ازانک پارهاء محکم بدست آید بود خالص بود خاصیت کافور
حرارت بنشاند ودر زهرهاء کرم سود دارد بغایت ودر آبله
وجوشش که در چشم پدید آید بکار دارند وبویها کرم بدان اعتدال
کیرد وباهرا ضعیف کند واکر برمرده بمالند مدتی
بدان صورت وهیأت بماند **فصل** در معرفت
صندل وانواع او انواع صندل بسیارست وبهترین صندل
نوعی باشد که بزردی نزدیک باشد وسپید بوم بود ومحکم وچرب

مانند عود وبعد ازان نوعی باشد سرخ وآن جز ظل را نشاید والات
سطرنج ونرد وغیرهم ازان سازند خاصیت صندل درد سر
کرم را سود دارد وجکر ومعدهٔ کرم ومعتدل را قوت دهد
وحرارت باعتدال آرد **فصل** در صفت زعفران
ودر بسیار مواضع باشد ودر اول فصل خریف شکفته شود وبهترین او
قهستانی وبادغیسی وخاشی باشد وبغایت سرخ وخوش رنگ
وخوش بوی بود وبرشهای او اندک مایه سپیدی باشد وباید که
تازه بود خاصیت آن آنست که بسیار در داروها وعطرها
وغذاها بکار دارند ودل را قوت دهد ونشاط آورد
فصل در صفت زباد وخاصیت او جانوری
است مانند کربه وقدری از کربه بزرکتر ودرازدنبال تر بقدر

نیم مثقال یا زیادت از اطراف سینه و بستان او حاصل آید و
بوی خوش کند و بنرخ مشک بخرند و از موضع خانه چون
بیفشاند بقدر نیم درم چیزی مانند روغن که بوی مشک ازو
میدمد حاصل آید بعضی او را گربهٔ عنبر و بعضی او را گربهٔ مشک گویند
و از همه تن او بوی خوش آید و دماغ را نافع بود و درد
گوش را که بادی بود چون در گوش نهند باد را بشکند

فصل در صنعت لادن از بلاد شام آورند و از موی
و ریش بز حاصل کنند و اصل آن چیز بز دوشیده باشد
که دران حدود بر گیاهی نشیند و بز آن گیاه دوست دارد
چون بز آن گیاه میخورد لادن بموی ریش او می بندد و هر چه
بر ریش و موهای او باشد پاک بود و بازردی زند و آنرا فرسی

خوانند و آنچه بران و پشم او بندد با سرگین آمیخته بود ناپاک
بود خاصیت لادن در دارو ها بکار آید و روغن او مویرا
زیادت کند و اگر در زیر زن آبستن دود کنند بچهٔ
مرده بیفکند و بخیانت عنبر کنند **فصل** در صنعت مثلث عنبر
یک ثلث در دیگچهٔ سنگین کنند تا نیک بگدازد و ثلث دیگر
عود بر سر روی کنند تا نیک با هم بیامیزد و ثلث دیگر مشک
سحق کنند بغایت نیکو با هم بیامیزند و باین اعتبار او را مثلث
گویند والله اعلم بالصواب تمام شد
تنسوقنامهٔ ایلخانی بخط عبد الضعیف عبدالله
اسحق اسفرازی المعروف عبدالله ریسمان فروش
فی یوم الاحد شانزدهم صفر ٨٣٥

ال عمره وحسن عمله

[redacted]

وقال عم يبعث كل عبد على ما مات عليه [redacted]

وقال صلعم لربه ثلثمائة خلق من تقرب اليه بواحد منها دخل الجنة
واحبها اليه السخاء وقال لا يعذر الجاهل على الجهل ولا يحل
~~العالم~~ للجاهل ان يسكت على جهله ولا للعالم ان يسكت عن علمه
وقال عم من تعود في المسجد فقد زار ربه وحق على المزور اكرام زايره

قال عم اذا اراد الله بعبد خيرا جعل له واعظا من نفسه
وزاجرا من قلبه يأمره وينهاه صدق رسول الله

اللهم اسبل علي كنف حلمك سترك وحط علي سرادقات غيبك حجبك
واجعلني فيما يكنفه غيبك واحجبني عن اعين خلقك